

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی (۳)

رشته های ریاضی و فیزیک – علوم تجربی – ادبیات و علوم انسانی – علوم و معارف اسلامی

پایه دوازدهم

دوره دوم متوسطه





وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

فارسی (۳) - پایه دوازدهم دوره دوم متوسطه - ۱۳۹۱

سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

م‌حی‌الدین بهرام محمدیان، عباسعلی وفاپی، احمد خاتمی، حسین قاسم‌پور مقدم، حسن ذوالفقاری، علی‌اکبر کمالی‌نهاد، غلامرضا عمرانی، معصومه نجفی‌پازکی، علی‌واسو جویباری، سید شعبان حسینی‌اصلی، علی‌شیوا و محمدنوریان (اعضای شورای برنامه‌ریزی)

حسین قاسم‌پور مقدم، شهناز عبادتی، محمدرضا سنگری و احمد تمیم‌داری (اعضای گروه تألیف) - حسین داوودی (ویراستار)

اداره کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

احمدرضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - جواد صفری (مدیر هنری، صفحه‌آرا و طراح جلد) - حسین صافی، مسعود سید کشمیری (تصویرگران) - بهناز بهبود، زهرا ایمانی نصر، علی نجمی، شهلا دالایی، زینت بهشتی شیرازی و حمید ثابت کلاچاهی (امور آماده‌سازی)

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۸۸۸۳۱۱۶۱-۹، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وبگاه: www.irtextbook.ir و www.chap.sch.ir

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران: تهران - کیلومتر ۱۷ جاده مخصوص کرج - خیابان ۶۱ (داروپخش) تلفن: ۴۴۹۸۵۱۶۱-۵، دورنگار: ۴۴۹۸۵۱۶۰، صندوق پستی: ۳۷۵۱۵-۱۳۹

شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران «سهامی خاص»

چاپ چهارم ۱۴۰۰

نام کتاب:

پدیدآورنده:

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف:

شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف:

مدیریت آماده‌سازی هنری:

شناسه افزوده آماده‌سازی:

نشانی سازمان:

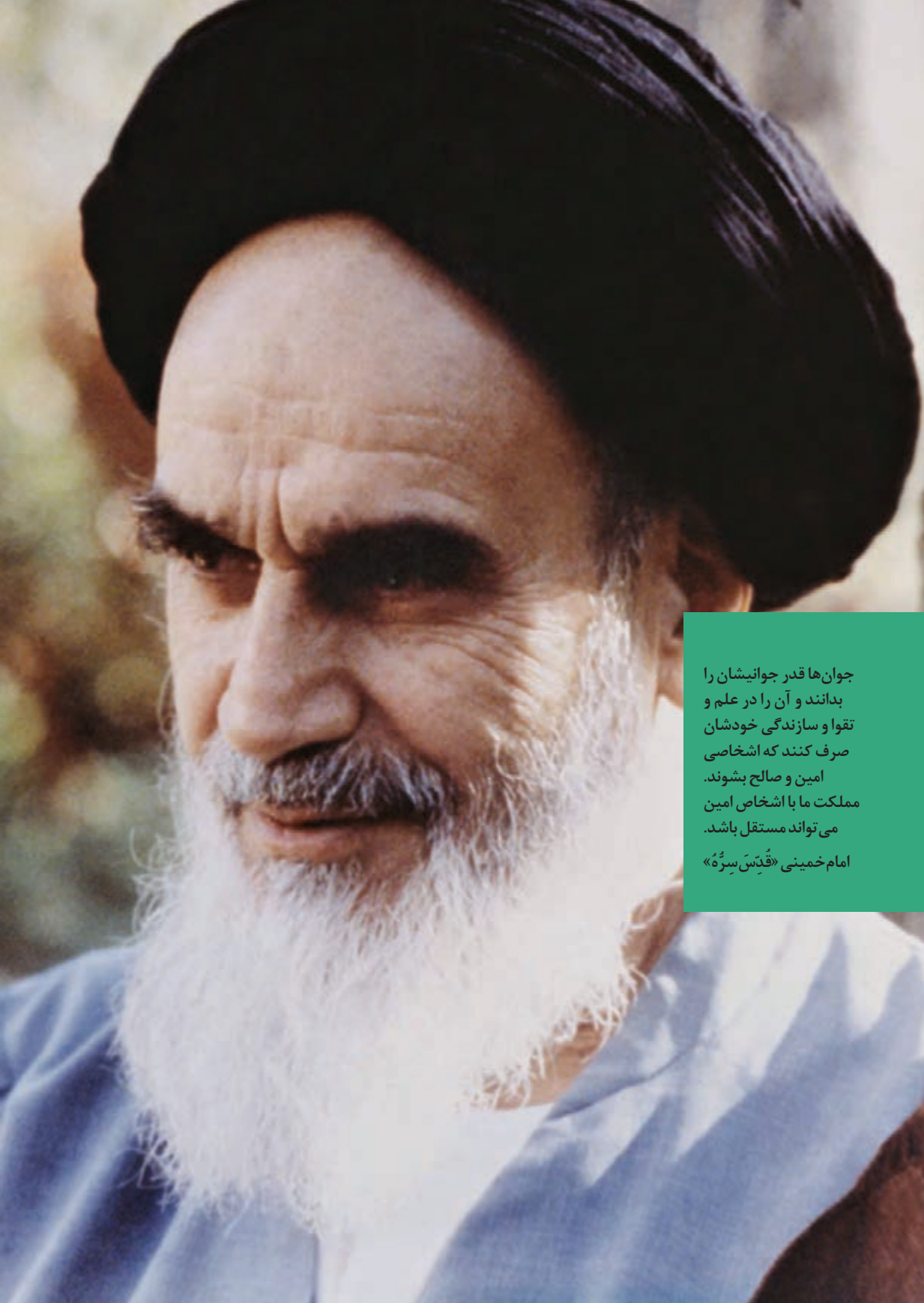
ناشر:

چاپخانه:

سال انتشار و نوبت چاپ:

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۰۵-۳۱۰۳-۷

ISBN: 978-964-05-3103-7



جوان‌ها قدر جوانیشان را
بدانند و آن را در علم و
تقوا و سازندگی خودشان
صرف کنند که اشخاصی
امین و صالح بشوند.
مملکت ما با اشخاص امین
می‌تواند مستقل باشد.
امام خمینی «قُدَسِ سرُّه»

کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع، بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

محتوای این کتاب تا پایان سال تحصیلی ۱۴۰۲ - ۱۴۰۱ تغییر نخواهد کرد.

فهرست



پیشگفتار	۷
ستایش: ملکا، ذکر تو گویم	۱۰
فصل یکم: ادبیات تعلیمی	۱۱
درس یکم: شکرِ نعمت	۱۲
کارگاه متن پژوهی	۱۵
گنج حکمت: گمان	۱۸
درس دوم: مست و هشیار	۱۹
کارگاه متن پژوهی	۲۰
شعرخوانی: در مکتب حقایق	۲۲
فصل دوم: ادبیات پایداری	۲۵
درس سوم: آزادی	۲۶
کارگاه متن پژوهی	۲۸
گنج حکمت: خاکریز	۳۰
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)	۳۲
کارگاه متن پژوهی	۳۳
درس پنجم: دماوندیه	۳۴
کارگاه متن پژوهی	۳۶
روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود!	۳۸
فصل سوم: ادبیات غنایی	۴۵
درس ششم: نی نامه	۴۶
کارگاه متن پژوهی	۴۸
گنج حکمت: افتابِ جمال حق	۵۱
درس هفتم: در حقیقت عشق	۵۲
کارگاه متن پژوهی	۵۴
شعرخوانی: صبح ستاره باران	۵۷
فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی	۵۹
درس هشتم: از پاریز تا پاریس	۶۰
کارگاه متن پژوهی	۶۵
گنج حکمت: سه مَرکب زندگی	۶۹
درس نهم: کویر	۷۰
کارگاه متن پژوهی	۷۴
روان خوانی: بوی جوی مولیان	۷۷

۸۳ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۸۴ درس دهم: فصل شکوفایی

۸۶ کارگاه متن پژوهی

۸۷ گنج حکمت: تیرانا!

۸۸ درس یازدهم: آن شب عزیز

۹۴ کارگاه متن پژوهی

۹۶ شعرخوانی: شکوه چشمان تو

۹۹ فصل ششم: ادبیات حماسی

۱۰۰ درس دوازدهم: گذر سیاهوش از آتش

۱۰۵ کارگاه متن پژوهی

۱۰۸ گنج حکمت: به جوانمردی کوش

۱۰۹ درس سیزدهم: خوانِ هشتم

۱۱۵ کارگاه متن پژوهی

۱۱۷ شعرخوانی: ای میهن!

۱۱۹ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۲۰ درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ

۱۲۶ کارگاه متن پژوهی

۱۲۸ گنج حکمت: کلان تر و اولی تر!

۱۳۹ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۳۱ کارگاه متن پژوهی

۱۳۲ درس شانزدهم: کباب غاز

۱۴۰ کارگاه متن پژوهی

۱۴۲ روان خوانی: ارمیا

۱۴۹ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۵۰ درس هفدهم: خنده تو

۱۵۲ کارگاه متن پژوهی

۱۵۴ گنج حکمت: مسافر

۱۵۵ درس هجدهم: عشق جاودانی

۱۵۶ کارگاه متن پژوهی

۱۵۷ روان خوانی: آخرین درس

۱۶۳ نیایش: لطف تو

۱۶۴ واژه نامه

۱۷۸ کتابنامه



پیشگفتار

استاد آملی

پیشگفتار

ای نام تو بهترین سرآغاز [است] بی نام تو نامه کی کنم باز؟

آثار ادبی ایران، آینه اندیشه‌ها، باورها، هنرمندی‌ها و عظمت روحی و معنوی ملتی است که از دیرباز تاکنون، بالنده و شکوفا از گذرگاه حادثه‌ها و خطرگاه‌ها گذشته و به امروز رسیده است. برگ برگ ادب و فرهنگ ایران زمین، جلوه‌گاه آثار منظوم و منثور فرهیختگان اندیشه‌وری چون فردوسی، ناصر خسرو، غزالی، بیهقی، سنایی، عطار، مولانا، سعدی، حافظ، بیدل، دهخدا و... است که با بهره‌گیری از زلال فرهنگ اسلامی و ایرانی، آثاری ماندگار و پرمایه را به یادگار نهاده‌اند. مطالعه دقیق و عمیق این آثار، جان را طراوت می‌بخشد، روح را به افق‌های شفاف و روشن پرواز می‌دهد و ذهن و ضمیر را شکوفا و بارور می‌سازد.

برنامه درسی زبان و ادبیات فارسی در نظام آموزشی ایران اسلامی، جایگاهی ارزشمند دارد؛ چرا که از یک سو حافظ میراث فرهنگی و از سوی دیگر مؤثرترین ابزار انتقال علوم، معارف، ارزش‌های اعتقادی، فرهنگی و ملی است.

کتاب فارسی پایه دوازدهم، بر بنیاد رویکرد عام «برنامه درسی ملی جمهوری اسلامی ایران» یعنی شکوفایی فطرت الهی استوار است و با توجه به عناصر پنجگانه (علم، تفکر، ایمان، اخلاق و عمل) و جلوه‌های آن در چهار پهنه «خود، خلق، خلقت و خالق»، بر پایه اهداف «برنامه درسی فارسی»، سازماندهی و تألیف شده است؛ بر این اساس کتاب در هشت فصل با عنوان‌های ادبیات تعلیمی، ادبیات سفر و زندگی، ادبیات غنایی، ادبیات پایداری، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات حماسی، ادبیات داستانی و ادبیات جهان سامان یافته است.

برای اجرای بهتر این برنامه و اثربخشی فرایند آموزش، توجه همکاران ارجمند را به نکات زیر، جلب می‌کنیم:

■ رویکرد خاص برنامه فارسی آموزی، رویکرد مهارتی است؛ یعنی بر آموزش و تقویت مهارت‌های زبانی و فرا زبانی و ادبی تأکید دارد و ادامه منطقی کتاب‌های فارسی دوره ابتدایی و دوره اول متوسطه است؛ به همین روی، لازم است همکاران گرامی از ساختار و محتوای کتاب‌های پیشین، آگاهی داشته باشند.

■ رویکرد آموزشی کتاب، رویکرد فعالیت‌بنیاد و مشارکتی است؛ بنابراین، طراحی و به کارگیری

شیوه‌های آموزشی متنوع و روش‌های همیاری و گفت‌وگو توصیه می‌شود. حضور فعال دانش‌آموزان در فرایند یاددهی - یادگیری، کلاس را سرزنده، بانشاط و آموزش را پویاتر می‌سازد و به یادگیری، ژرفای بیشتری می‌بخشد.

■ در بخش مهارت‌های خواندن، بایسته است ویژگی‌های گفتاری و آوایی زبان فارسی، همچون لحن، تکیه، آهنگ و دیگر خرده مهارت‌ها به طور مناسب، مورد توجه قرار گیرد.

■ با توجه به رویکرد مهارتی، آنچه در بخش بررسی متن اهمیت دارد، کالبد شکافی عملی متون است؛ یعنی فرصتی خواهیم داشت تا متن‌ها را پس از خوانش، در سه قلمرو بررسی کنیم. این کار، سطح درک و فهم ما را نسبت به محتوای اثر، فراتر خواهد برد. یکی از آسان‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه‌های بررسی، کالبد شکافی و تحلیل هر اثر، این است که متن در سه قلمرو بررسی شود:

زبانی، ادبی و فکری.

۱. قلمرو زبانی

این قلمرو، دامنه گسترده‌ای دارد؛ از این رو، آن را به سطوح کوچک‌تر تقسیم می‌کنیم:

■ سطح واژگانی: در این سطح، لغت‌ها از نظر فارسی یا غیرفارسی بودن، روابط معنایی کلمات از قبیل ترادف، تضاد، تضامن، تناسب، نوع گزینش و همچنین درست نویسی واژه‌ها بررسی می‌شوند.

■ سطح دستوری یا نحوی: در این سطح، متن از دید ترکیبات و قواعد دستوری، کاربردهای دستور تاریخی، کوتاهی و بلندی جمله‌ها بررسی می‌شود.

۲. قلمرو ادبی

در این قلمرو، شیوه نویسنده در به‌کارگیری عناصر زیبایی‌آفرین در سطح‌های زیر، بررسی می‌شود:

■ سطح آوایی یا موسیقایی: در این مرحله متن از دید بدیع لفظی (وزن، قافیه، ردیف، آرایه‌های لفظی و تناسب‌های آوایی، مانند واج‌آرایی، تکرار، سجع، جناس و...) بررسی می‌شود؛

■ سطح بیانی: متن از دید مسائل علم بیان، نظیر تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه بررسی می‌شود؛

■ سطح بدیع معنوی: متن از دید تناسب‌های معنایی همچون تضاد، ایهام، مراعات نظیر و... بازخوانی می‌شود.

۳. قلمرو فکری

در این مرحله، متن از نظر ویژگی‌های فکری، روحیات، اعتقادات، گرایش‌ها، نوع نگرش به جهان و دیگر جنبه‌های فکری، مانند موضوع‌های زیر بررسی می‌شود:

عینی/ذهنی، شادی/گم‌گرا، خردگرا/عشق‌گرا، عرفانی/طبیعت‌گرا، خوش‌بینی/بدبینی، محلی - میهنی/جهانی و...

■ در آموزش، به ویژه، در قلمرو زبانی و ادبی از بیان مطالب اضافی که به انباشتِ دانش و فرسایش ذهنی دانش آموزان منجر می‌شود، پرهیز گردد.

■ مطالب طرح شده در قلمرو زبانی و ادبی، برگرفته از متن درس است و پیوستگی زیادی با محتوای درس دارد. آموزش این نکات به درک و فهم بهتر متن کمک می‌کند، بنابراین «متن محوری» در این بخش، از اصول مورد تأکید است.

■ روان‌خوانی‌ها، شعرخوانی‌ها و گنج حکمت‌ها با هدف پرورش مهارت‌های خوانداری، ایجاد نشاط و طراوت ذهنی، آشنایی با متون مختلف و مهم‌تر از همه، پرورش فرهنگ مطالعه و کتاب‌خوانی، در ساختار فارسی گنجانده شده‌اند. در پایان همه «روان‌خوانی‌ها» و «شعرخوانی‌ها» بخش «درک و دریافت» با دو پرسش، تدوین شده است. این پرسش‌ها برای تقویت سواد خواندن، توانایی درک و فهم، پرورش روحیه نقد و تحلیل متون، تنظیم گردیده است.

■ از متون «شعرخوانی» با هدف تقویت حافظه ادبی دانش آموزان، برای طرح پرسش‌های «حفظ شعر» می‌توان بهره گرفت.

■ تقویت توانایی فهم و درک متن، یکی از برجسته‌ترین اهداف آموزشی این درس است. ایجاد فرصت برای تأمل در لایه‌های محتوا و هم‌فکری گروه‌های دانش‌آموزی، به پرورش قدرت معناسازی ذهنِ زبان آموزان کمک می‌کند.

■ درس‌های آزاد، فرصت بسیار مناسب برای توجه به اصل پانزدهم قانون اساسی و تحقق آن است تا با مشارکت دانش‌آموزان عزیز و راهنمایی دبیران گرامی از گنجینه‌های فرهنگ سرزمینی و ادبیات بومی در غنی‌سازی کتاب درسی، بهره‌برداری شود. برای تولید محتوای این درس‌ها پیشنهاد می‌شود به موضوع‌های متناسب با عنوان فصل در قلمرو فرهنگ، ادبیات بومی، آداب و سُنن محلی، نیازهای ویژهٔ نوجوانان و جوانان و دیگر ناگفته‌های کتاب، پرداخته شود.

امیدواریم آموزش این کتاب، به رشد و شکوفایی زبان و ادب فارسی و پرورش شایستگی‌ها در نسل جوان، یاری رساند و به گشایش کرانه‌های امید و روشنایی، فرا روی آینده‌سازان ایران عزیز بینجامد.

گروه زبان و ادب فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

literature-dept.talif.sch.ir

جمله ربط
 به دو واژه ساز: چونکه تا آخر
 به دو واژه ساز: چونکه تا آخر
 به دو واژه ساز: چونکه تا آخر

ستایش

ملکا، ذکر تو گویم

مصانع اضداد

مضارع
 انفرادی
 (فعلی)

چونکه تا آخر به واژه ساز

تسبیح - سوره حمد ۱ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۲ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۳ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی

تسبیح ۴ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۵ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۶ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی

تسبیح ۷ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۸ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی
 تسبیح ۹ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی

تسبیح ۱۰ ملکا، ذکر تو گویم که تو یابی و خدایی

ایها

مردم جز به همان ره که تو ارم راه نیایی

همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو نمانده فضلی تو سزاوار ثنایی

تو توان شبیه و گفتن که تو در وهم نیایی

همه نوری و سروری همه جودتی و جزایی

همه میثی تو بکایی همه کمی تو قزایی

مگر از آتش و دوزخ بود شست روی ربایی

حکیم سنایی غزنوی

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر

لب و دهن و جگر





ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: شکرِ نعمت
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: گمان
درس دوم: مست و هشیار
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: در مکتب حقایق



درس یکم

شکرِ نعمت

شکر از دهانه به نغم

ساختار دستوری کلام
روزانه برای ما مستقیم

سپهر اندکی
سپهر باطن

شکر علی

است... و مجرد دارد
خداوند را، عز و جل، که طاعتش موجب **قربت** است به **شکر** اندر **شکر** مزید
نعمت. هر نفسی که فرو می رود، **مُعمَد** حیات است و چون بر می آید، **مُفرَح** ذات. پس
در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی **شکری** واجب. **است**

«اغْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»

بنده همان به که ز **تقصیر** خویش عذر به درگاه خدای آورد

در روزی عبادت اولی

کس نتواند که به جای آورد
باران رحمت بی حسایش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.

اف بپرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندد و وظیفه روزی به خطای مپکر نبرد.
فرزاد باد صبا را گفته تا فرس زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا
بنات نبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوزوی قبابی سبز ورق در بر گرفته
و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده. عصاره تاک به قدرت
او شهد فایق شده و نخم خرمایی به تربیس نخل باسق گشته.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کار **خدا** است
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار **است**
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در بردستان قبابی سبز و دی
مستار گرفته

ضمیمه
مستطوف

تقین
تقین

در بردستان
مستوف = برزخ برزخ

[illegible]

بی بردن به صفاق

بشارت صن

ما داسن بل ارونه به غنرا حوی

بشهر است

عارفان

اعمال عبادی

نظر سید (معنی)

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آن گه که از این معاملات باز آمد، یکی از یاران به طریق انبساط گفت: «از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟» **جال حق** **لے خدمانی**

گفت: «به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پُر کنم هدیهٔ اصحاب را. چون برسیدم، بوی گل چنان مست کرد که دامنه از دست برفت!» **بجای احتیاری**

معادل اصطلاح

شاعر

شاعر غزنوی

ای مرغ حرا عشق ز پروانه بیاموز **کان سوخته را جان** **لے می** **لے غیر استغنی** **رفت**
این مدعیان در طلبش بی خبران اند **کان را که خبر شد، خبری باز نیامد**

گلستان، سعدی

سم عوضه - صفت جانس آسم

① هر جا ساداداری به مدد لے خدمت به ریزش می

مترامیخته به نظم



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ جدول زیر را به کمک متن درس کامل کنید.

معنا	واژه معادل
دارای نشان پیامبری	 میم
شادی بخش	 مزج
به خدای تعالی بازگشتن	 انابت
قطع کردن مقرری	 برزیده و ضعیف روی

۲ سه واژه در متن درس بیابید که هم آوای آنها در زبان فارسی وجود دارد. **قربت - بحر - مسنوب**

۳ از متن درس برای کاربرد هر یک از حروف زیر، سه واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید. **صیا / ضا / صبا**

ح (..... - -)

ق (..... - -)

ع (..... - -)

۴ در عبارت زیر، نقش دستوری ضمائر متّصل را مشخص کنید.

بوی گُل چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

۵ در متن درس، نمونه‌ای برای کاربرد هریک از انواع حذف (لفظی و معنایی) بیابید.

قلمرو ادبی

۱ واژه‌های مشخص شده، نماد چه مفاهیمی هستند؟

ای مرغ سحر! عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

۲ با توجه به عبارت‌های زیر به پرسش‌ها پاسخ دهید.

- بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمت بی دریغش همه جا کشیده.
- فَرَاشِ بادِ صبا را گفته تا فرشِ زمردینِ بگسترَد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بناتِ نبات در مِهْدِ زمینِ پیرورد.

سبزه اسرار از لعلی دهنه‌ها

الف) آرایه‌های مشترک دو عبارت را بنویسید.

ب) قسمت مشخص شده بیانگر کدام آرایه ادبی است؟

سبزه / سبزه

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.

تورا بگردان که مایه امانت کرم

■ عاکفانِ کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: ما عبادناک حق عبادتک.

■ یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده.

۲ مفهوم کلی مصراع‌های مشخص شده را بنویسید.

از تزلزل و درونی‌رسانِ مزاج

■ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

■ چه غم دیوار امت را که دارد چو تو پشتیان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان؟

■ گر کسی وصف او ز من پرسد بی‌دل از بی‌نشان چه گوید باز؟

بیانی و وصف

نثر ادبی و منقذ = نثرانی انسان از بیان وصف مزاج

ما عرفتہ منا حرکتی

وصف سیدہ
بانی

۳ از کدام سطر درس، مفهوم بیت زیر قابل استنباط است؟

هیچ نقّاش نمی بیند که نقشی برکشد
وان که دید، از حیرتش کلک از بنان افکنده ای

سعدی

منزل

۴

بھیج نقاشی تصور و نیستی که تا سیر کلک / او نیم که در هیرت زینان

سعدی

۱۱. سر السعدی

قلم

کلی

گنج حکمت گمان



مهرز این حکایت مهم است
 مرعابی له ۱۰ تفاوت نادرست ۱۱ انگیزه داشتن = ستیم شدن

گویند که بطی در آب روشنائی ستاره می دید. پنداشت که ماهی، است؛ قصدی می کرد تا بگیرد و هیچ نمی یافت. چون بارها بیازمود و حاصلی ندید فرو گذاشت. ^{مستقیم است} دیگر روز هرگاه که ماهی بدیدی، گمان بردی که همان روشنائی است؛ قصدی نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همه روز گرسنه بماند.

ماغی انکاری

کلیله و دمنه، ترجمه نصرالله منشی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.
- گر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند. *محتسب: کسی که در بازار حق می‌راند*
- از بهر تو صدمبار ملامت بکشم گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم مولوی *غرامت: خسارتی که به جهت اطمینان از انجام کاری یا تحویل یک شیء به دیگری داده می‌شود*

۲ فعل‌های مشخص شده را از نظر کاربرد معنایی بررسی کنید.

- گفت: «نزدیک است والی را سرای، آن جا شویم» *گفت: فرمود*
- زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست *آگاه نیست: ندانست*
- گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست؟» *خمار نیست: مست نیست*
- در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست *اکراه نیست: مانع نیست*

■ ریشه‌های ما به آب / شاخه‌های ما به آفتاب می‌رسد / ما دوباره سبز می‌شویم *سبز می‌شویم: جوان می‌شویم*

قلمرو ادبی

۱ سروده زیر را از نظر شیوه گفت و گو، با متن درس مقایسه کنید؛ سپس بنویسید این نوع گفت و گو

در اصطلاح ادبی چه نام دارد؟ *منظره*

نخستین بار گفتش کز کجایی؟ *منظره*

بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ *منظره*

بگفتا جان فروشی در ادب نیست *منظره*

بگفت از دل شدی عاشق بدین سان؟ *منظره*

بگفتا دل مهرش کی کنی پاک؟ *منظره*

بگفت او آن من شد زو مکن یاد *منظره*

بگفت از دار مُلک آشنایی؟ *منظره*

بگفت انده خزند و جان فروشتند *منظره*

بگفت از عشق بازان این عجب نیست *منظره*

بگفت از دل تو می‌گویی، من از جان *منظره*

بگفت آن گه که باشم خفته در خاک *منظره*

بگفت ای، کی کند بیچاره فرهاد؟ *منظره*

اسنادی = نمود ^{نهاد} ^{مسند} ^{مستقم}
 چو عاجز گشت خسرو در جوابش نیامد بیش پرسیدن صوابش
 به یاران گفت کز خاکی و آبی ندیدم کس بدین حاضر جوابی

محیر از مردودان

نظامی
 به خسرو دشمن
 که مشغولی

۲ متن درس از نظر شیوه بیان (جد - طنز) با این سروده حافظ چه وجه اشتراکی دارد؟

با محتسبم غیب مگویند که او نیز پیوسته چو مادر طلب عیش مدام است

قلمرو فکری منزل اکاثرات
 ۱ هر یک از مصراع‌های زیر، به کدام پدیده اجتماعی زمان شاعر اشاره دارد؟

■ گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان»

■ گفت: «جرم راه رفتن نیست، ره هموار نیست.»

۲ در هریک از بیت‌های زیر، بر چه موضوعی تأکید شده است؟

بیت هشتم	×
بیت نهم	×

۳ درباره ارتباط موضوعی متن درس با هر یک از بیت‌های زیر توضیح دهید. ^{رباطی}

■ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم ^{حافظ}

■ گفت مست: «ای محتسب، بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو؟» ^{مولوی}

۴ ۵ ۲ ۱

انسانی

رمانی

گذاشتن به رها کردن قرارداد

شعرخوانی در مکتب حقایق

لزوم تلاش و تجربه برای راهبر شدن

تا راهرو نباشی، کی راهبر شوی؟

مراد: راهبر

مان اسی پسر، بکوش که روزی پدر شوی
تا کیسای عشق بیانی و زر شوی
آن که رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
بانه کز آفتاب فلک خوبر شوی

ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
خواب و حورث ز مرتبه خویش دور کرد
گر نور عشق حق به دل و جانت او فتد

لزوم عاشق شدن
برای عرفان
اجابت بلذ
تا به کمال برسی

نومانه کتاب می‌شود بلکه برتر از آن - نتیجه مرجع -



آنچه خوانی سه

عاشق خدا شو

مجاز از بعد

مجاز از مقدارم
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی **یار ادبی**

مجاز از باطن **بازد باش**
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر
پادشاه کن

عشق
از خود بیگانه شدن
در راه ذوا بکمال چو بی پا و سر شوی

از پای تا سرست همه نور خدا شود

زین پس سکنی نماد که صاحب نظر شوی
مصدر را درین خواهی زد

ذات **وجه** خدا اگر شود **منظری نظرت**
انسان استعاره **نیاید**

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

نیاید هستی تو چو زیر و زبر شود

باید که خاک در که اهل هنر شوی

گر در سرت هوای وصال است، حافط

حافظ
مجاز از حس و = توافع
اهل نفس

مجاز از نگر **و بعد دارد**

چگونه باید عاشق نب؟ توافع در برابر اهل فضیلت

درک و دریافت

۱ برای خوانش این شعر، چه نوع آهنگ و لحنی را برمی گزینید؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ مفهوم مشترک هر یک از گروه بیت های زیر را بیان کنید.

(الف) بیت های سوم و پنجم (.....)

(ب) بیت های ششم و نهم (.....)



۲

ادبیات پایدار

درس سوم: آزادی
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: خاکریز
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
کارگاه متن پژوهی
درس پنجم: دماندیه
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود!



بیاد اگر هسته > باد سحر < مثبت
 باد صبا < بهار

درس سوم

آزادی - منزل اجتماعی

شعر * عجز شعر
 ناله مرغ اسپر این همه بهر وطن است
 همیت از باد سحر می طلبم گر ببرد
 فکرمی ای هم وطنان، در ره آزادی خویش
 ایستاده بکنده در میان خانه ای کاو شود از دست اجانب آباد
 جامه ای کاو نشود غسره به خون بهر وطن
 آن کسی را که در این ملک، سلیمان گردیم
 که محمد صده ماجرا که ایران که آید

دشمن
 مثبت غنوی
 زندانی
 اسناد انکدر
 یاران آزاد
 شاعر
 زندانی
 خانه غم
 مجاز نداد
 دیوان اشعار، ابوالقاسم عارف قزوینی

مسک مرغ گرفتار قفس، هم چو من است
 خبر از من باریقی که به ظرفیت چمن است
 بنماید که هر کس کند، مثل منجی است
 ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است
 بدر آن جامه که تنگ تن حکم از کفن است
 ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

کلمه بی از اعمال
 جان مغرور برای وطن
 که بی از اعمال
 که بی از اعمال



دفتِر زمانه ✓

حسب وجر

دو میاننده عطف

جاء از مادیات

عظمت اسم = ۱۲۰ مجاز از مادیات

آری نداشت غم که غم پیش و کم نداشت
هر ممتی که مردم صاحب قلم نداشت
هر کس که فکر جامع را محترم نداشت

برگزیده برای کم پیش غم نداشت
در دفتر زمانه فتد نایش از
در پیشگاه اهل خرد نیست محترم

بار افراغتی است که جمشید هم نداشت
چون فرخی، موافق ثابت قدم نداشت

با آنکه جیب و جام من از مال و می تپی است
انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی

منقول منزه از خدایش نکردن درین نیاز
دیوان اشعار، فرخی یزدی
منازعات مقررت بیدار بودن

has
صورت اعانه
همه بایه ساز
ببرند و ابته ساز ندارد

مدافراغتی است # کد - لذاری



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه «همت» را در بیت‌های زیر بررسی کنید.

(الف) همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود وحشی بافقی

(ب) همت بدرقه راه کن ای طایر قدس که دراز است ره مقصد و من نو سفرم حافظ

۲ در کدام بیت‌ها، یکی از اجزای جمله حذف شده است؟ نوع حذف را مشخص کنید.

در این غزل استعاره = مجاز

قلمرو ادبی

۱ کدام یک از ترکیب‌ها و واژه‌های مشخص شده، مفهوم مجازی دارند؟ دلایل خود را بنویسید.

(الف) ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است مسلک مرغ گرفتار قفس، هم چومن است

(ب) نشاط غربت از دل کی بر دحب وطن بیرون به تخت مصرم اما جای در بیت الحزن دارم

(پ) در بیت الاحزان درآمد و نالید؛ چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود، بنالید.

سه خانه غم‌ها به مجاز نداد.

۲ با توجه به بیت‌های زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید.

■ با آنکه جیب و جام من از مال و می تهی است ما را فراغتی است که جمشید چمن داشت

■ در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشت

(الف) درباره تلمیح به کار رفته در بیت اول توضیح دهید. **جبهه و جام**

(ب) مصراع‌های مشخص شده را با توجه به آرایه «کنایه» بررسی کنید.

قلمرو فکری

۱ شعر «آزادی»، نمونه‌ای از اشعار **وطنی** عارف قزوینی است که به سلطه بیگانگان و بیدادگری

فناپذیری انسانه

محمدعلی شاه اشاره دارد؛ با توجه به این نکته معنی و مفهوم بیت‌های زیر را بنویسید.

امید داری

■ آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم
■ خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد
■ ز اشک ویران گُشش آن خانه که بیت الحزن است

بیتانیزه

۲ در متن درس، مقصود از موارد زیر چیست؟

(الف) رفیقی که به طرف چمن است
(ب) مردم صاحب قلم
یا این افراد
اهل منزل

شعر آزادی

۳ به غزل‌هایی که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است، غزل اجتماعی می‌گویند؛ در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌های سیاسی و اجتماعی، این نوع غزل رواج یافت. در سروده‌های شاعرانی چون محمدتقی بهار، عارف قزوینی و فرخی یزدی می‌توان نمونه‌های آن را یافت.

شعر دهنرنا

۴ غزل اجتماعی دارد ولی در کتاب ماودیه او قصیده اجتماعی است.

پایداری و ثبات

■ از این دیدگاه، متن درس را تحلیل و بررسی کنید.

درس ۱ فصل ششم غزل

۴ فرخی یزدی، در بیت آخر، خود را با کدام ویژگی معرفی می‌کند؟

درس ۸ فصل ششم غزل

۵ با توجه به ادبیات پایداری، مضمون مشترک ابیات زیر را بنویسید.

■ جامه‌ای کاو نشود غرق به خون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است

■ فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل

لے شهادت در راه وطن

عارف قزوینی

■ دل نثار استقلال، جان فدای آزادی
فرخی یزدی

■ فرخی ز جان و دل می‌کند در این محفل

فرخی یزدی

لے شهادت در راه استقلال و آزادی

۶

گنج حکمت خاکریز



در لحظات اوّل عملیات که خطوط دشمن شکسته شد پشت سر نیروهای ما ارتفاعات موسوم به «کله قندی» بود که دشمن با استقرار سلاح‌های زیادی قلّه را در دست داشت. شهید ساجدی با توجّه به اینکه نسبت به همهّ مسائل آگاهی داشت، روحیّه خود را نباخته،

۲ ۱ ۲
 ●
 احداث یک خاکریز دو جداره را تنها راه حل می دانست. با توجه به امکانات محدود مهندسی و دید و تسلط دشمن، قبول و اجرای این طرح خیلی سخت بود. به ویژه که لازم بود در فاصله زمانی شب تا سپیده دم اجرا و احداث می شد ولی ایشان به اجرای این طرح ایمان داشت و با قاطعیت می گفت: «خاکریز را صبح تحویل می دهیم».

عملیات احداث خاکریز شروع شد. آن شب برادران جهاد و در رأس آنها شهید ساجدی، آرام و قرار نداشتند. در اولین دقایق صبح، احداث این خاکریز هشت نه کیلومتری به پایان رسید و خاکریزی که به کمک دو نیروی مهندسی شروع شده بود، تقریباً در وسط به هم رسیدند و اتمام خاکریز روحیه عجیبی در بین برادران جهادگر و رزمنده ایجاد کرد اما این کار شهید ساجدی را راضی نمی کرد. او پیش بینی می کرد که با توجه به تسلط دشمن بر ارتفاعات روبه رو و ارتفاعات پشت، امکان زیر آتش گرفتن بچه ها وجود دارد؛ به همین دلیل، مرحله دوم کار را شروع کرد. خاکریزی به طول چند کیلومتر در پشت خاکریز اول که از آن به عنوان خاکریز دو جداره یاد می شود، احداث نمود.

آن روز با تدبیر حساب شده شهید ساجدی، رزمندگان توانستند در برابر نیروهای دشمن مقاومت کنند و به پیروزی رسند.

روایت سنگر سازان ۲، عیسی سلمانی لطف آبادی



سخت مطلق

میزبست

درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

[illegible]

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس پنجم

مقصود است ← دعوت به قیام و پایداری و پایداری به پایداری

دماوندیه غل غل

تلمیح به شاهان

استعاره از دماوند

تخفیف

ای کسب کیتی ای دماوند

ای دیو سپید پای در بند

صدرا کردن دماوند تخفیف دارد

از سیم به سر یکی کله خود [داری] ز آهن به میان یکی گمبند [داری]

استعاره از برف

۲۳ →

پشم بشرنیندت روی

حسن تعلیل

بنهقه به ابر، چهره دل بند

استعاره از دماوند

ارتقا دماوند

از مردم مغفل غیر افغانی

استعاره از دماوند

استعاره از دماوند

سرد و سیه و نموتس و آون

با شیر سپهر بسته پیمان

استعاره از دماوند

آن مشت تویی تو ای دماوند

چون گشت زمین ز جور گردون

استعاره از دماوند

از گردش قرن پایش افکند

بخواست ز شتم بر فلک مشت

استعاره از دماوند

بر وی بنواز ضربتی چند = چند ضربت

تو مشت درشت روزگاری

استعاره از دماوند

ای کوه نی ام ز گفته خرسند

ای مشت زمین بر آسمان شو

استعاره از دماوند

از درد ورم نموده یک چند = حسن تعلیل

نی نی تو نه مشت روزگاری

استعاره از دماوند

از درد ورم نموده یک چند = حسن تعلیل

تو قلب فسرده زمینی

استعاره از دماوند

از درد ورم نموده یک چند = حسن تعلیل

منبجده اعشیره

استعاره از دماوند

استعاره از بروف

ایک طرف سے

PV



کافر بر آن ضحاک کردند

تا درد و ورم فرو نشیند

استفاده از دماوند

مفتول ہے۔ مسند

وان آتش خود نهفته میبند

اسنادی → ثو متفجر اسے دل زمانہ و ان آتش خود نہفتہ میں اسناد از حتم

الحفاظ على السخارى

افسردہ مباش، خوش ہمی خند

دعوت به اعتدال - خامش متشین، سخن ہی گوئی من اسر افسردہ مباح، خوش ہی خند

ایک پسند

زین سوختہ جان، شنو کی پند

اسماءہ ارضیہ

رون را

۱۵ / سنہ پنہان مکن آ

شاعر (۱۶)

میکند [می خدم]

سوز و جانت، به جانت گویند

زندگیاہ کتنی ہے

این پند سیاه بخت فرزند

مت ما

بہترین رہیے ہو اور

نخ‌خوشت جوهر زده‌اش ارغند

فوغی مار سیں لے فٹن سیں

بکسل ز هم این شراد و پیوند

~~~~~

از ریشه، بنای علم برسد

مجلس

داؤد دل مردمِ عروسی

کراتش دل نهفته داری

مغفول مسند

ای مادرِ سترسید، بسوز

2019

برس و سر این سپید حجر

ایستاد از برج

پیشانی

بہکن زنی این اساس تزویر

—

برلن ز بن این بنا کہ باید

ن. د. خ. و. ی. ز. ح. ط. ث. ج. ب. ا.



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

ربوب و صفی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد

■ سریر مُلک، عطا داد کردگار تو را

ظهیرالذین فاریابی

یا که محتاج فرومایه شود، مردِ کریم

■ دردناک است که در دام شغال افتد شیر

شهریار

دردن = سغل

اورند = اورند  
اورند = اورند

فاقد ادب  
مادله

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

۳ در بیت‌های زیر، ترکیب‌های اضافی را مشخص کنید.

از گردشِ قرن‌ها پس‌افکند

(الف) تو مشیتِ درشتِ روزگاری

داد دلِ مردمِ خردمند

(ب) زین بی‌خردانِ سفله‌بستان

### قلمرو ادبی

۱ در کدام بیت‌ها آرایه «حسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ در بیت‌های زیر، استعاره‌ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

■ از سیم به سر یکی کله‌خود      ز آهن به میان یکی کمر بند

■ پنهان مکن آتش درون را      زین سوخته‌جان، شنو یکی پند

۳ شعرهای «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.

لے نصع

نصیه

## دلایل سرودن دماوندیه؟

قلمرو فکری

۱. محمدتقی بهار شعر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و ممتاکی‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و تسستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته‌جان» چیست؟

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می‌گوید؟ **حن علین** علت تراش برای ارتعاع دماوند  
«تو قلب فسردهٔ زمینی از درد، ورم نموده یک چند»

۲. معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

ت بگسل ز پی این اساس تزویر / بگسل ز هم این نژاد و پیوند

۳. مفهوم مشترک سروده‌های زیر را بنویسید. **دعوت به اقدام و اعتراض** Call to action

■ شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته میسند بهار

■ دلا خموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟ / برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ عارف قزوینی

۴. **تجسین** **عبارت از ترازب** **بنده راز**



می گویم: «حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیدۀ منت. الآن بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا بروم؛ بگو با دست هایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو که با این پانزده تا میرز مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسۀ مین گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم. دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتم!»

حاجی از حرف هایم خنده اش می گیرد اما به زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید:

« حاج احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. تو کلت به خدا باشد. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است.»

نمی دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسۀ ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم.

حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم:

« هر چه شما بفرمایید حاجی. اما خدا و کیلی ما را که سر کار نگذاشته ای؟ بالاغیرتاً اگر می خواهی ما را به دنبال نخودسیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می گذارم!

حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و

حاجی/اما به عرض

میرز

کے تہ تل حسن شہ

کے جہہ = جین

می‌گوید: «مؤمن خدا! ما که باشیم که شما را سرِ کار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره‌ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله‌ای که شده این مین‌ها را توی دشت، روبه‌روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است. بروید و معطل نکنید.» با اینکه ته دلم از این کار بی‌نتیجه سر در نمی‌آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره‌ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم.

دوستم احمدرضا را صدا می‌زنم و ماجرا را به او می‌گویم. تصمیم می‌گیریم برویم الاغی پیدا کنیم و مین‌ها را بار الاغ کنیم و بزنیم به دشت؛ روبه‌روی مواضع عراقی‌ها. **جایگاه‌ها** اولین خر را که می‌بینیم، تصمیم به خریدش می‌گیریم. احمدرضا زل می‌زند به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ‌شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می‌گوید:

— احمد، این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می‌دانم که کار دستان می‌دهد! از چشمانش شرارت و حيله‌گری می‌بارد! **استاره** — **شرارت [مثل باران] مابارد.** احمدرضا چنان جدی حرف می‌زند که نزدیک است باورم شود؛ می‌گویم:

— مرد حسابی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده‌ایم خرید و فروش خر کنیم.

مین‌ها را که کاشتیم، خر را می‌آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می‌فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟!

احمدرضا اخلاقش همین طوری است. خنده‌دارترین چیزها را آن قدر جدی می‌گوید که آدم نمی‌داند باور کند یا نه! **نه، نه، نه!**

خر، هنوز اول کاری **چموشی** می‌کند و هر چه افسارش را می‌کشیم، جلو نمی‌آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین‌ها را بار خر می‌کنیم و راه دشت را در پیش می‌گیریم.

خر سلانه سلانه راه می‌آید و گاهی می‌ایستد و این سو و آن سو را بو می‌کشد و علف و خاری را پوزه می‌زند و دوباره راه می‌افتد.





نزدیک‌تر که می‌شویم، اوضاع خطرناک می‌شود. احمدرضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می‌کشد. کم‌کم به محلی که باید مین‌ها را روی زمین بکاریم، می‌رسیم. هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده‌ایم.

احمدرضا می‌گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنشانیم.»  
اما خر، خری نیست که با این آسانی‌ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند! احمدرضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می‌کند و آرام می‌گوید:  
- خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی!  
اما خر، انگار که مگسی توی گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می‌دهد و به سر و صورت احمدرضا می‌کوبد.

دو نفری سعی می‌کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر، پرزور است و نمی‌نشیند. احمدرضا می‌گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان‌فهم بخریم، گفتم همین خوب است!»  
می‌گوییم: «ای بابا! این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می‌شدیم. بیا کمک کن مین‌ها را کار بگذاریم و برویم.»

همین که می‌خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می‌گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می‌کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می‌خواهد دهان خر را با جفت دست‌هایم بگیرم و خفه‌اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی‌موقع باز شود.  
از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می‌کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لو برویم و دشمن متوجه ما بشود.

آواز الاغ که تمام می‌شود، دوباره آواز دیگری را شروع می‌کند.  
احمدرضا می‌گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!»  
و با خشم چنان بالگد به پشت خر می‌زند که خر آوازش را نیمه‌کاره رها می‌کند و جفتک می‌اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می‌دود.  
- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمدرضا می‌گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است

که لو برویم. چنان زدم که دیگر هوس نکند بی موقع آواز بخواند!»  
چاره‌ای نیست. برخلاف مسیر خر می‌دویم و خودمان را از منطقه دور می‌کنیم.  
به داخل مواضع خودمان که می‌رسیم، نمی‌دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف  
یک الاغ نشدیم؟

### سنت مغربی

حاجی خودش به استقبال ما می‌آید؛ با دیدن چهره‌های عرق کرده و سرهای پایین افتاده‌مان  
مثل اینکه ماجرا را حدس زده باشد، می‌گوید:

— به‌به! دو تا پهلوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟! بالاخره کار خودتان را کردید؟!

این جمله آخر را طوری می‌گوید که یک لحظه گمان می‌کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما  
طعنه می‌زند اما حاجی اهل این حرف‌ها نیست. می‌نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش  
موبه‌مو توضیح می‌دهیم. حاجی می‌خندد و بعد می‌گوید: «آن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟  
فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!»

نمی‌خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمدرضا می‌کنم و می‌گویم: «به نظر من این لگد آخری که  
احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی بود!»

### \*\*\*

روزهای سخت ما خیلی زود می‌رسد. مین‌هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی  
دشمن مین‌گذاری کرده بودیم، حالا خیالمان راحت‌تر بود.  
تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می‌گذرد و خبری نمی‌شود.  
بچه‌های شناسایی همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده‌اند تا اطلاعاتی  
از او بگیرند.

اسیر حرف‌های عجیبی می‌زند:

— عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی‌های زیاد به این نتیجه رسیده‌اند که با وجود  
هزاران مینی که ایرانی‌ها توی دشت کار گذاشته‌اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!  
— هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر بعضی لب‌خند کنایه‌آمیزی می‌زند و می‌گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را  
که بار مین رویش بود، گرفتیم... همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که

بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد.»

همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن، همراه با حاجی با صدای بلندی از ته دل خندیدیم....

قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

کلاه باب و بدن حرکت

نظامی X  
لشکر حضرت زین

## درک و دریافت

۱ درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید.

۲ درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید.







# ادبیاتِ عِنا

درس ششم: نی نامه  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: آفتاب جمال حق  
درس هفتم: در حقیقت عشق  
کارگاه متن پژوهی  
شعر خوانی: صبح ستاره باران



# درس ششم

## نی نامه



مولوی

انسان کامل

۱ بشو این نی چون شکایت می کند از جدایی تا حکایت می کند

در تقسیم مرد و زن نالیده اند  
تا بگویم شج درد اشتیاق

کز نیستان تا مرا ببریده اند

عالم معنا

عجاز از محافل سینه خواهم شمره شمره از فراق  
گل شد و برجع الی اهل بهر کسی کاو دور ماند از اصل خویش

باز جود روزگار وصل خویش

حبس

من به هر جمعیتی نالان شدم  
هر کسی از ظن خود شدیدار من

جفت بد حالان و خوش حالان شدم

از درون من بجست اسرار من

سرم از ناله من دور نیست

لبک چشم و گوش را آن نور نیست

از قلبی

عمران دعوت را اندازند

ظاهر باطن

فارسی ۳

۴۶

فیت و نیست = غایت



افتمانی است ← عطف  
بطور به بطور کیده شده نوشته شده

حقیقت روح

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست

پنهان ۲۱۱

برای

اجازه ← دستور در جهان

جناس نام

لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بگ نامی و نیست با

هر که این آتش ندارد، نیست باد

حسن تعلیل

آتش عشق است کاذب فی قاذ

جوش عشق است کاذب فی قاذ

استدی جناس نام

نی، خریف هر که از یاری برید

پرده هایش پرده های ما درید

روای (معنی دینی)

مهره

نغمه جناس نام

تجونی زهری و تریاقی که دید؟

تجونی دساز و مشتاقی که دید؟

که یازم

کس حریف: مهره

نی حدیث راه پر خون می کند

قصد های عشق جغنون می کند

محرم این هوش جز بی هوش نیست

مر زبان (را) شری جز گوش نیست

که از فرد بیخبر

که مجاز از لرنده

در غم ما روزها بی گاه شد

روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت، کو رو، باک نیست

نیز زمان با غم عشق

روزها که رفت، کو رو، باک نیست

تو بان، ای آن که جز تو پاک نیست

هر که جز بای، ز آتش سیر شد

هر که بی روزی است، روزش دیر شد

عشق واقعی

عشق که می بیدار شد

در نیاید حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه بید، والسلام

عاشق واقعی

عشق که می بیدار شد

غیر عاشق

عشق که می بیدار شد

عشق واقعی

عشق که می بیدار شد

عشق واقعی

عشق که می بیدار شد

عشق واقعی

عشق که می بیدار شد

عشق واقعی

عشق که می بیدار شد

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ معنای واژه «دستور» را در بیت‌های زیر مشخص کنید.

فخرالدین اسعد گرگانی

که با نادان نه شیون باد و نه سوز

چه نیکو گفت با جمشید دستور

فردوسی

بگوید سخن پیش تو رهنمون

گر ایدونک دستور باشد کنون

۲ با توجه به دو بیت زیر از مولوی، آیا می‌توان «دیر شدن روز» و «بی‌گاه شدن» را معادلی معنایی

یکدیگر دانست؟ دلیل خود را بنویسید.

روزگارش برد و روزش دیر شد

مکر او معکوس و او سرزیر شد

خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد

بی‌گاه شد بی‌گاه شد، خورشید اندر چاه شد رفت

۳ نقش دستوری گروه‌های اسمی مشخص شده در بیت زیر را بنویسید.

از درون من نجست اسرار من را

هرکسی از ظنّ خود شد یار من

مفعول

مستند

## قلمرو ادبی

۱ بیت‌های زیر را از نظر کاربرد آرایهٔ جناس همسان (تام) بررسی کنید.

هر که این آتش ندارد نیست یاد

آتش است این بانگ نای و نیست یاد

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

نی، حریف هر که از یاری بُرید

حافظه پست

۲ به بیت زیر توجه کنید:

مستمع، صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچهٔ خاموش، بلبل را به گفتار آورد صائب تبریزی

کلمه تکرار

مثنوی ترمیم اضافی نیست

## میراب این سوره که چرا اسلوب محاربه داریم؟

در این بیت، مصراع دوم در حکم مصداقی برای مصراع اول است؛ به گونه‌ای که می‌توان جای دو مصراع را عوض کرد؛ در واقع شاعر، بر پایه تشبیه بین دو مصراع ارتباط معنایی برقرار کرده است؛ به این نوع کاربرد شاعرانه «اسلوب معادله» می‌گویند.

**توجه:** در اسلوب معادله، هر یک از دو مصراع، استقلال معنایی و نحوی دارند؛ به گونه‌ای که یکی از طرفین، معادل و مصداقی برای تأیید مفهوم طرف دیگر است.

نمونه:

- عشق چون آید، برد هوش دل فرزانه را دزد دانا می‌کشد اول چراغ خانه را
- شانه می‌آید به کار زلف در آشفستگی آشنایان را در آیام پریشانی پیرس
- عشق بر یک فرش بنشاند گدا و شاه را سیل، یکسان می‌کند پست و بلند را را غنی کشمیری

■ در کدام بیت درس، شاعر از «اسلوب معادله» بهره گرفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

۱. اسلوب محاربه  
 قلمرو فکری  
 ۱. مقصود مولوی، از «نی» و «نیستان» چیست؟  
 ۲. کدام بیت، به این سخن مشهور: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» (هر چیزی سرانجام به اصل و ریشه خود باز می‌گردد). اشاره دارد؟

ان الله دانا اليه راجعون  
 هر که ما را در ماند...

۳ حافظ، در هریک از بیت‌های زیر، بر چه مفاهیمی تأکید دارد؟ بیت‌های معادل این مفاهیم را

از متن درس بیابید. **حرم این هوش جز...**

هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد  
بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست

(الف) در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز  
(ب) زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر

۴ جدول زیر را با توجه به مفاهیم ابیات درس کامل کنید.

| شماره بیت        | مفهوم                                                     |
|------------------|-----------------------------------------------------------|
| بی‌مدیت، راه...  | دشوار و پر خطر بودن راه عشق                               |
| هفتم             | شرح‌هایی از در عین است و نه توانی این را ای تجرّبی در عشق |
| هر که جز ماهی... | اشتیاق پایان ناپذیر عاشق                                  |
| همچو بنی...      | نقش ظرفیت وجودی افراد در تأثیرپذیری از عشق                |
| دهم              | تأثیر عشق بر همه پدیده‌ها                                 |

۵



# گنج حکمت      آفتاب جمال حق

بشارت در نزد

پادشاهی به درویشی گفت که مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق، تجلی و قرب باشد، یاد کن. # الناس دعا بیگاه  
گفت که: «چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید؛ از تو چون یاد کنم؟! اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ، نزد حق یاد کند و عرصه دهد، حق، آن را برآرد.»

فیه ما فیه، مولوی

که درویش

خدا داد قبول مکن





# درس هفتم

## در حقیقت عشق = فی حقیقه العشق



و به پیشین سبع [است]

بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و

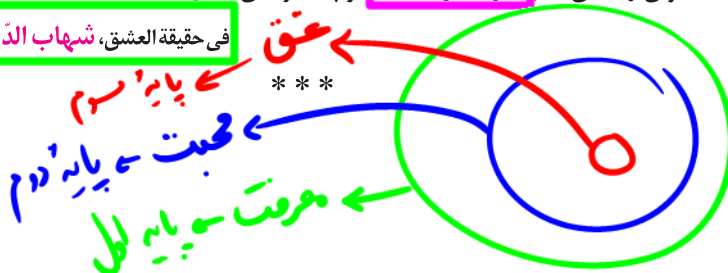
عشق، هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی (ماوا) نکند و به هر دیده، روی ننماید.

محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که

همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی، محبت نباشد. است

پس اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان سازد.

فی حقیقه العشق، شهاب الدین سهروردی



# سودای عشق

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهد که جان نیست ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه امد کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبید. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.

سودای عشق از زیر کی جهان بهتر آرد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پر کین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد. در عالم پیر، هر کجا برانی است عاقل بودا که عشق خوش سودایی است

ای عزیز! پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان، آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است. این حدیث را گوش دار که مصطفی ﷺ گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُجِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتُ أَوْ لَمْ تُرِدْ.» گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه ب بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه خواهی و چه نخواهی].»

تمهیدات، عین القضاة همدانی

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.

فخرالذین عراقی

بیم آن است کز غم عشقت سر برآرد دلم به شیدایی

درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم

فروغی بسطامی

۲ واژه‌های مهمّ املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.

۳ به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

(الف) عشق، آزادی است.

نهاد مسند فعل اسنادی

(ب) برخی عاشق را دیوانه می‌پندارند.

نهاد مفعول مسند فعل

(پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می‌گرداند.

نهاد مفعول مسند فعل

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است». در جمله «پ»، «مسند» یعنی واژه «پاک»، کیفیتی را به «مفعول»، یعنی «دل و جان»

می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است.»  
بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

حمده نعل سای این گروه عبارت‌اند از:

- «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»
- «نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن»
- «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به‌شمار آوردن، به حساب آوردن»
- «پنداشتن و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

**توجه:** در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

■ مردم به او دهقانِ فداکار می‌گفتند.

نهاد    متمم    مسند    فعل

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقانِ فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «او دهقانِ فداکار است.»

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- ( ..... )      الف) نهاد + مسند + فعل
- ( ..... )      ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل

## قلمرو ادبی

۱ کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می‌زند خود را به آتش

چو از شمع رسد پروانه را نور درآید پرزنان پروانه از دور

عطار

ان ← صفت فاعلی ساز

استاره از عشق

له عشق

۲ برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

- کنایه ( ..... )  
تشبیه ( ..... )  
سجع ( ..... )



## قلمرو فکری

۱ سهروردی، شرط دست‌یابی به عالم عشق را چه می‌داند؟ **۱- معرفت ۲- محبت**

۲ درک و دریافت خود را از عبارت‌های زیر بنویسید. **بروی عشق بر عقل**

**(الف)** سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

**(ب)** ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد

به نزدیک طالبان. **عشق و اصیب است چرا که محبت رسیده به خداست**

۳ درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

۱. ۴۱. ۴۲

هر کس را به خود  
الان نه دهد...  
لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

هوشنگ ابتهاج

بایه =

**(الف)** صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع

**صفت منبری** ۱. ۴۰. ۴۱

حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

محمد علی بهمنی

**(ب)** من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم

**طلب وادی** **لے در عشق قدم باده کی را سلم شود...**

یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است

**(پ)** بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟

حسین منزوی

**لے حیات در عشق... حیات در بی عشق... بای**

در گنج جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست

صائب تبریزی

می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را

**حلقه بر در حریم حسن** **لے به حسن می تواند رسیده** **الایه واسطه عشق...**



## شعرخوانی صبح ستاره باران

۱. ای مهربان تر از برگ در بوسه های باران  
 آینه نگاهت، پیوند صبح و سحر [است] <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

۲. شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

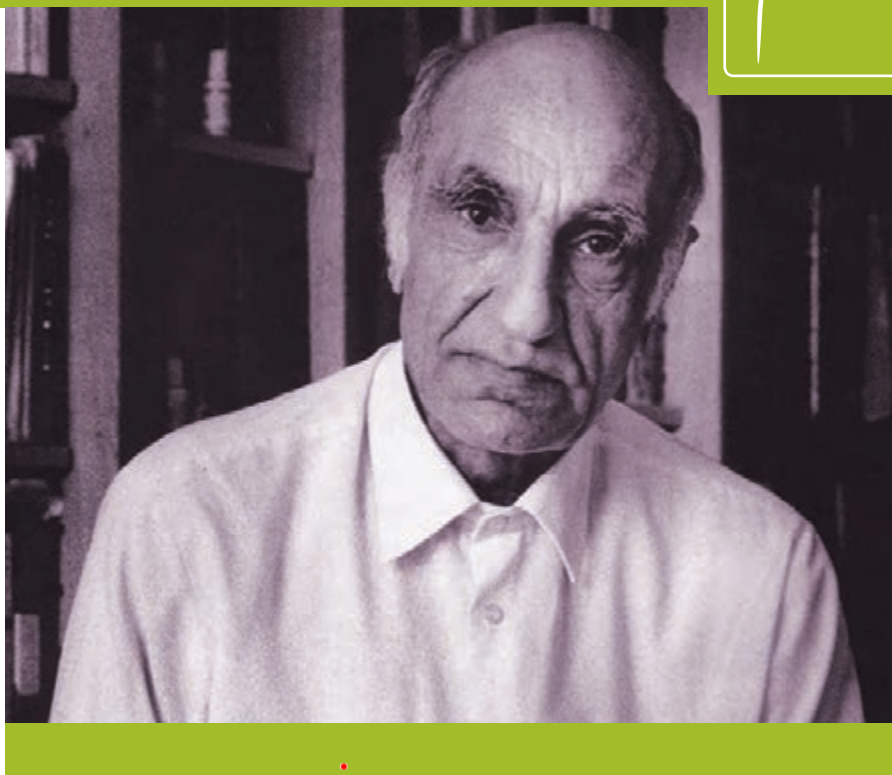




# زندگی ادبیات سفر و

درس هشتم: از پاریز تا پاریس  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: سه مَرکب زندگی  
درس نهم: کویر  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: بوی جوی مولیان





پاریز کلاس ششم ابتدایی نداشت. ناچار می‌بایست ده فرسخ راه را پیموده به سیرجان بروم. عصر از پاریز با «الاغ تور» راه می‌افتادیم؛ سه فرسخ کوهستانی آب و آبادی داشت اما از «کران» به بعد هفت فرسنگ، تمام بیابان ریگزار بود. آب از این ده بر می‌داشتیم و صبح، هنگام «چریغ آفتاب» کنار «قنات حسنی» در شهر سیرجان اتراق می‌کردیم. نخستین سفر من، شهریور ماه ۱۳۱۶ شمسی برای کلاس ششم دبستان چنین انجام گرفت. ده فرسنگ راه را دوازده ساعته می‌رفتیم. از کلاس سوم دبیرستان ناچار می‌بایست به کرمان برویم؛ بنابراین بعد از دو سه سال ترک تحصیل که دوباره وسایل فراهم شد، سی و پنج فرسنگ راه بین سیرجان و کرمان را دو شبه با کامیون طی کردیم. دو سال دانشسرای مقدماتی طی شد. ادامه تحصیل در تهران پیش آمد. این همان

طریق

چریغ آفتاب

## از تلم امتادن ≠ یاد آوری

سفری است که هنگام مراجعه به بانک اعتبارات ایران برای من **تداعی** شد؛ زیرا آن روز سیصد

**تومان پول** مجموعاً تهیّه کرده بودم که به تهران بیایم و این، مخارج قریب شش ماه من بود.

وقتی از پاریز به رفسنجان آمدم، به من سفارش شد که بردن سیصد تومان پول تا تهران همراه

یک محصل، خطرناک است! ناچار باید از یک تجارتخانه معتبر به تهران حواله گرفت. به سفارش

این و آن به تجارتخانه «امین» مراجعه کردم. اتاقی بود با یک میز و دو صندلی؛ پیرمرد لاغر - که

بعداً فهمیدم امین، صاحب تجارتخانه است - پشت میز نشسته بود. هیچ باور نداشتم اینجا یک

تجارتخانه باشد. گفتم: «حواله سیصد تومان برای تهران لازم دارم.» او گفت: «بده؛ پول را بده.»

خجالت دهاتی مانع شد بگویم شما که هستید؟ بی اختیار سیصد تومان را دادم. پیرمرد از داخل **کازیه**

روی میز یک پاکت کهنه را که از جایی برایش رسیده بود، برداشت. کاغذ مثلث روی پاکت را که

برای چسباندن در پاکت به کار می رود، پاره کرد. روی آن حواله سیصد تومان به تهران نوشت و

امضایی کرد و به من داد. امضای امین داشت اما نه نشانه تجارتخانه داشت، نه کاغذ بزرگ بود،

نه ماشین تحریر و نه ماشین نویس و نه ثبت و نمره؛ هیچ و هیچ ....

نخستین روزی که از پاریز خارج شدم (۱۳۱۶) سیرجان را آخر دنیا حساب می کردم و امسال

(۱۳۴۹) که به اروپا رفتم، گمانم این است که عالمی را دیده ام اما چه **استبعادی** دارد که عمری باشد

و روزی خاطراتی از سفر ماه هم بنویسم! آرزوها پایان ندارد. آدمی به هر جا می رود، گمان می کند

به **غایت القصوی** مقصود خود رسیده است؛ در صورتی که دنیا بی پایان است.

عبور هواپیما از روی دریای مدیترانه همیشه آدمی را غرق دریای تصورات تاریخی می کند البته

توقف ما در **امان** و آتن بیش از نیم ساعت طول نکشید و به قول بیرجندی ها، در این دو شهر تنها

یک «سرپری» زدیم از **امان** به بعد تغییر زمین آشکار شد. سواحل شرقی مدیترانه از زیباترین

نواحی عالم است. بیشتر راه را از روی دریا گذشتیم. جزیره های کوچک و بزرگ، مثل وصله های

رنگارنگ بر **طیلسان آبی** مدیترانه دوخته شده است.

فرودگاه آتن، نوساز و مربوط به دوران حکومت سرهنگ هاست و مثل اینکه مردم هم از این

جاماعتی

امیت اسلامی

ده دشتی

۱۰۴۰

نایت

توقف کن



# جراره: ویژگی نوعی عرب سه زرد نه دش کسره لند نهادره

حکومت چیزهای چشمگیری دیده اند. شوخی روزگار است که مهد دموکراسی عالم، یعنی آتن، که دو هزار و هشتصد سال قبل حتی برای آب خوردن در شهر هم، مردم رأی می گرفتند و رأی می دادند، از بیم عقرب جراره دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.

رم، پایتخت ایتالیا، شهری است قدیمی، دیوارهای قطور و باروهای دودخورده آن به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شده و کرانه های فرات، خط از کرانه رود تیبر می خواندند اما دنیا همیشه به یک رو نمی ماند. آخرین چراغ امپراتوری روم را موسولینی روشن کرد که چند صبحی نا حبشه و قلب افریقا نیز پیش راند اما همه می دانیم که «دولت مستعجل» بود. چه خوش گفته اند که «امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم ها، شده تمند، معملاً از سه هاضمه مرمت ند.»

دیوارهای کهن روم که هنوز طاق ضربی دروازه های آن باقی است، حکایت از روزگاران گذشته دارد. یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می زد اما امروز به جای همه آن حرف ها وقتی اعتصاب کارگران فقیر ماهیگیر و کشتی ساز ایتالیا را می بینیم، باید این شعر معروف خودمان را تکرار کنیم: گویا از حاج میرزا حبیب خراسانی است:

کی بود؟ کجا بود؟ کی اش نام نهادند؟  
این ملک که نهاد و بی اش نام نهادند  
تاشد تی از خویش و بی اش نام نهادند  
و گاه بی اش نام نهادند  
آن خضر که فرخنده بی اش نام نهادند

به معن = طایر قدس = هدره  
۸ ۳ ۱۴

کاوس کیانی که کی اش نام نهادند  
خلکی است که رگین شده از خون ضعیفان  
صد تیغ جفا بر سر و تن دیدگی خوب  
دل گری و دم سردی ما بود که گاهی  
آیین طریق از نفس پیرمغان یافت  
که به از من

تبع حضر: پیام مبارک دم هشت ندهد  
چون آب زندگانی نویسد



بل

حسن‌نیتی

عزیز

با راه آهن به بروکسل، پایتخت بلژیک می‌رفتیم. در بین راه در کشور فرانسه یک ایستگاه وجود داشت که دسته گلی تازه در کنار بنایی یادبود نهاده بودند و بر بالای آن با خط درشت و بسیار روشن نوشته شده بود: «در اینجا چهل و هشت هزار نفر در برابر سپاه نازی ایستادند و همه کشته شدند.» و در آخر آن این جمله به زبان فرانسه نوشته شده بود: «این مطلب را هیچ وقت فراموش نکنید!» من بعد از خواندن این مطلب متوجه شدم که دنیا عجیب قراومشکار است! بیست سی سال پیش چه کارها کرده که امروز اصلاً به خاطر نمی‌آورد! اما نه، تاریخ فراموشکار نیست. در کنار بروکسل، کوه و تپه‌های بسیاری وجود دارد که «واترلو» خوانده می‌شوند. این همان جایی است که جنگ عظیم ناپلئون روی داد و سرنوشت او را تعیین کرد. یک تپه یادگاری بزرگ که حدود پنجاه متر ارتفاع دارد، در آنجا برپاست که اطراف آن را چمن کاشته‌اند و بر بالای آن مجسمه شیری را نهاده‌اند. خواهید گفت: «این تپه چگونه پیدا شده؟» زانی که در جنگ‌های ناپلئونی شوهر و اقوام خود را از دست داده بودند، هر کدام، یک طبق پر از خاک کرده‌اند و در اینجا ریخته‌اند. مجموع این طبق‌های خاک، این تپه را به وجود آورده است تا ما به بالای آن برویم و محوطه میدان را تماشا کنیم.

علاوه بر آن، یک «پانوراما» در اینجا ساخته شده که از شاهکارهای هنری است. یک چادر بزرگ که قطر آن از پنجاه متر بیشتر است، در وسط زده‌اند. بر دیواره آن از اطراف، منظره جنگ واترلو را به صورت نقاشی مجسم کرده‌اند. تمام میدان به خوبی نقاشی شده؛ یک طرف سرداران ناپلئون با

سپاهیان منظم، در آن گوشه، توپخانه، در جای دیگر، سپاهیان دشمن و بالاخره ناپلئون در آن دور دست بر اسب سفید، متفکر، به دورنمای جنگ می‌نگرد. چند شعاع کم‌نور خورشید از پس ابرها این نکته را بازگو می‌کند که روزی آفتابی نیست. وحشت ناپلئون از بارندگی است که توپخانه او را از تحرک باز خواهد داشت.

جالب آنکه راهنمای ما می‌گفت: «تمام این مناظر بر اساس تعریف ویکتور هوگو از میدان جنگ - در جلد دوم کتاب بینوایان - ساخته شده؛ یعنی نقاش و طراح همان توصیفات ویکتور هوگو را نقاشی کرده‌اند.» من شاید حدود سی و پنج سال پیش این شرح را در پاریز خوانده بودم. حالا دوباره در ذهنم مجسم می‌شد.

عرف  
پانوراما

# دو معلم در کتاب فارسی ۳ به آقای موسوی ۱۱ درس و شهد شهید کامران هادی هدایت زاده ۸ درس فاتحه برای دیکتور هوگو

وقتی در پاریس بودم، یک روز، نامه‌ای از پاریز به پاریس به نام من رسید. نامه را آقای هدایت زاده، معلم کلاس سوم و چهارم ابتدایی من، برایم نوشته بود؛ به یاد گذشته‌ها و خاطرات پاریز و خواندن بینوایان ویکتور هوگو.

این معلم شریف باسواد سفارش کرده بود که اگر سر قبر ویکتور هوگو رفتیم از جانب او فاتحه‌ای برای این نویسنده بزرگ طلب کنیم. این نامه مرا به فکر انداخت. متوجه شدم که قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز، هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می‌توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی‌های دوگل.

از پاریز تا پاریس، محمد ابراهیم باستانی پاریزی

پاریزی



# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

ساختار دستوری کهن  
 باستان‌شناسی (درس ۲)

۱ واژه «طاق» در هر بیت، به چه معناست؟

(الف) طاق پذیر است عشق، جفت نخواهد جریف

(ب) نهاده به طاق اندرون تخت زر

(پ) چون ابروی معشوقان با طاق و رواق است

۲ پنج گروه کلمه مهم املائی از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ همان طور که می دانید برخی از گروه های اسمی از «هسته» و «وابسته» تشکیل می شوند؛

بعضی از وابسته ها نیز می توانند وابسته ای داشته باشند.

■ اکنون به معرفی سه نوع از **وابسته های وابسته** می پردازیم:

(الف) **ممیز**: معمولاً برای شمارش تعداد یا اندازه و وزن موصوف، میان صفت شمارشی و

موصوف آن، اسمی می آید که وابسته عدد است و «ممیز» نام دارد.

**توجه**: ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شود؛ نمونه:

دو تخته فرش

ممیزها عبارت اند از:

«تُن، کیلوگرم، گرم، مَن، سیر، و ...» برای وزن؛

«فرسخ (فرسنگ)، کیلومتر، متر، سانتی متر، میلی متر، و ...» برای طول؛

«دست» برای تعداد معینی از لباس، میز و صندلی، ظرف؛

«توپ و طاقه» برای پارچه؛

«تخته» برای فرش؛

«دستگاه» برای وسایل و لوازم الکتریکی و همانند آنها؛

«نا» برای بسیاری از اشیا؛

و ....

نمونه: هفت فرسخ راه



کلمه «فرسخ»، وابسته وابسته از نوع «ممیز» است.

**توجه:** «ممیز» علاوه بر «عدد» می تواند وابسته صفت پرشی و صفت مبهم نیز باشد.

نمونه: چند تخته قالی



**ب) مضاف الیه مضاف الیه: اسم + \_ + اسم + \_ + اسم**

در برخی از گروه های اسمی، «مضاف الیه»، در جایگاه «وابسته» هسته قرار می گیرد؛ آنگاه این مضاف الیه، خود، وابسته ای از نوع «اسم»، در نقش مضاف الیه می پذیرد؛ نمونه:

■ محوطه میدان شهر

هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ وسعت استان کرمان



واژه های «شهر» و «کرمان» وابسته وابسته از نوع «مضاف الیه مضاف الیه» هستند.

**توجه:** علاوه بر اسم، «ضمیر» یا «صفت جانشین اسم» نیز می تواند به عنوان مضاف الیه مضاف الیه به کار رود.

■ گیرایی سخن او

هسته مضاف الیه مضاف الیه

■ قدرت قلم نویسنده

هسته مضاف الیه مضاف الیه

«او» و «نویسنده»، وابسته و وابسته، از نوع «مضافُ الیهِ مضافُ الیه» هستند.

**پ) صفتِ مضافُ الیه: اسم + اسم + صفت / اسم + صفت + پیشین + اسم**

در این نوع گروه اسمی، «مضافُ الیه» که وابسته «هسته» است، به کمک «صفت» (پسین یا پیشین) توضیح داده می‌شود؛ نمونه:

■ دانش‌آموزِ پایۀ دوازدهم

هسته مضافُ الیه صفت

■ اسیرِ این جهان

هسته صفت مضافُ الیه

■ یادآوریِ خاطرهٔ دلپذیر

■ برنامهٔ کدام سفر؟

در مثال‌های بالا، واژه‌های «دوازدهم»، «این»، «دلپذیر» و «کدام» وابسته و وابسته از نوع «صفتِ مضافُ الیه» هستند.

■ از متن درس، برای هر یک از انواع «وابسته‌های وابسته» نمونه‌ای مناسب بیابید.

## قلمرو ادبی

۱ عبارات و بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

**الف)** یک روز دنیایی به روم چشم داشت و از آن چشم می‌زد.

**ب)** کاووس کیانی که کی اش نام نهادند

**پ)** دل گرمی و دم سردی ما بود که گاهی

نفسم - جز - قصه - شبیه



۲ عبارت زیر، یادآور کدام مَثَل است؟

از بیم عقرب جزّارهٔ دموکراسی قرن بیستم، ناچار شده به مار غاشیۀ حکومت سرهنگ‌ها پناه

ببرد.

از پناه چاه آید

## قلمرو فکری

۱ مقصود نویسنده از عبارت زیر چیست؟

چه خوش گفته‌اند که «امپراتوری‌های بزرگ هم مانند آدم‌های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می‌میرند.»

۲ مفهوم کلی هر بیت را مقابل آن در جدول بنویسید.

| بیت                                                                      | مفهوم کلی |
|--------------------------------------------------------------------------|-----------|
| صد تیغ جفا بر سرو تن دید یکی چوب<br>تا شد تهی از خویش و نی‌اش نام نهادند |           |
| آیین طریق از نفّس پیر مغان یافت<br>آن خضر که فرخنده پی‌اش نام نهادند     |           |

۳ با توجّه به متن درس، «دولت مستعجل» یادآور کدام بیت از حافظ است؟ دریافت خود را از

آن بنویسید.

مَرکب شد  
یا مَرکب صبر  
یا مَرکب اخلاص  
افاده سهیل

نقل است که از او [ابراهیم ادهم] پرسیدند که  
روزگار چگونه می گذرانی؟

← وابسته

گفت: «سه مَرکب دارم: باز بسته؛ چون نعمتی  
پدید آید، بر مَرکب شُکر نشینم و پیش او باز شوم و  
چون بلایی پدید آید، بر مَرکب صبر نشینم و پیش  
باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مَرکب اخلاص  
نشینم و پیش روم.»

تذکرة الاولیا، عطار

منطق العبد: شو

عطار ← تذکرة الاولیا: سر



# درس نهم

## کویر از لحاظ وابسته دایره هستین درس

چشمه آبی سرد که در تموز سوزان کویر، گویی از دل یخچالی بزرگ بیرون می آید، از دامنه کوه های شمالی ایران به سینه کویر سرازیر می شود و از دل ارگ مزینان سر بر می دارد. از این جا درختان کهنی که سالیانی دراز سر بر شانه هم داده اند، آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می کنند. درست گویی عشق آباد کوچکی است و چنان که می گویند، هم بر انگاره عشق آبادش ساخته اند. مزینان از هزار و صد سال پیش، هنوز بر همان

مهر و نشان ست که بود ... تلمیح بیت سعدی

تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و شعر و ادب و عرفان و تقوای مزینان یاد می کند. در آن روزگاری که باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود و استادان بزرگ حکمت و فقه و ادب، نه در «ادارات» که در غرفه های مساجد یا مدرسه های مدارس می نشستند و شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد؛ نه به زور «حاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان. دلیل حضرت زکریا علیه السلام

صحبت مزینان بود. سال ها پیش، مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرحوم حاجی ملاهادی اسرار - آخرین فیلسوف از سلسله حکمای بزرگ اسلام - مقامی بلند و شخصیتی نمایان داشت، به این ده آمد تا عمر را به تنهایی بگذارد. بعد از حکیم اسرار، همه چشم ها به او بود که حوزه حکمت را او گرم و چراغ علم و فلسفه و کلام را او که جانشین شایسته وی بود، روشن نگاه دارد؛ اما در آستانه میوه دادن درختی که جوانی را به پایش ریخته بود و در آن هنگام که بهار حیات علمی و اجتماعی اش فرا رسیده بود، ناگهان منقلب شد. شهر را و گیر و دار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد که هرگز در انتظار آمدن چون او کسی نبود.

با نایخ سهرق استباه نشود



سپری کردن

حلی  
قد

وی جد پدر من بود. من نیم قرن پیش از آمدنم به این جهان، خود را در او احساس می‌کنم؛ در نگاه او نشانی از من بوده است ... و اما جد من، او نیز بر شیوه پدر رفت. به همین روستای فراموش باز آمد و از زندگی و مردمش کناره گرفت و به پاکی و علم و تنهایی و بی‌نیازی و اندیشیدن با خویش، وفادار ماند که این فلسفه انسان ماندن در روزگاری است که زندگی سخت آلوده است و انسان ماندن، سخت دشوار. پس از او عموی بزرگم که برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود، پس از پایان تحصیل فقه و فلسفه و به‌ویژه ادبیات، باز راه اجداد خویش را به سوی کویر پیش گرفت و به مزینان بازگشت.

آن اوایل سال‌های کودکی، هنوز پیوند ما با زادگاه روستایی مان برقرار بود و برخلاف حال، پامان به ده باز بود و در شهر، دست و پاگیر نشده بودیم و هر سال تابستان‌ها را به اصل خود، مزینان بر می‌گشتیم و به تعبیر امروزمان «می‌رفتیم».

رفت پادن: درس ۷ = مترن

آغاز تابستان، پایان مدارس! چه آغاز خوبی و چه پایان خوب‌تری! لحظه عزیز و شورانگیزی بود؛ لحظه‌ای که هر سال از نخستین دم بهار، بی‌صبرانه چشم به راهش بودیم و آن سال‌ها، هر سال انتظار پایان می‌گرفت و تابستان وصال، درست به‌هنگام، همچون هر ساله، امیدبخش و گرم و مهربان و نوازشگر می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به بیهن آزاد و دامن گسترمان کویر می‌برد؛ نه، باز می‌گرداند. ... در کویر، گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراء الطبیعه را - که همواره فلسفه

از آن سخن می‌گوید و مذهب بدان می‌خواند - در کویر به چشم می‌توان دید، می‌توان احساس کرد و از آن است که پیامبران همه از اینجا برخاسته‌اند و به سوی شهرها و آبادی‌ها آمده‌اند. «در

کویر، خدا حضور دارد» این شهادت را یک نویسنده [اهل] رومانی داده است که برای شناختن محمد و دیدن صحرایی که [اواز پر جبریل] همواره در زیر غرقه بلند آسمانش به گوش می‌رسد و حتی درختش، غارش، کوهش، هر صخره سنگش و سنگریزه‌اش آیات وحی را بر لب دارد و زبان گویای خدا می‌شود، به صحرای عربستان آمده است و عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.

اسم این کتاب ای شیخ اسرافا = سهروردی = تلح  
اسرافا = نزل ولی

پشت داده

۱ - ص ۱  
۲ - ص ۲  
۳ - ص ۳  
۴ - ص ۴  
۵ - ص ۵  
۶ - ص ۶  
۷ - ص ۷  
۸ - ص ۸  
۹ - ص ۹  
۱۰ - ص ۱۰

تلح

فارس







... آسمان کویر، این نخلستان خاموش و پرمهتابی که هرگاه مشیت خونین و بی تاب قلبم را در زیر باران های غیبی سکوتش می گیرم، ناله های گریه آلود این روح دردمند و تنها را می شنوم. ناله های گریه آلود آن امام راستین و بزرگم را که همچون این شیعه گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی فریاد، سر در خلقوم چاه می برد و می گریست. چه فاجعه ای است در آن لحظه که یک مرد می گرید! ... چه فاجعه ای! ... **تخصیص** = **انفقه استی**

نیمه شب آرام تابستان بود و من هنوز کودکی هفت هشت ساله. آن شب نیز مثل هر شب در سایه روشن غروب، دهقانان با چهارپایانشان از صحرا باز می گشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند، به پشت بامها رفتند؛ نه که بخوانند، که تماشا کنند و از ستاره ها حرف بزنند، که آسمان، تفرجگاه مردم کویر است و تنها گردشگاه آزاد و آباد کویر.

آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم؛ گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق که بر آن مرغان الماس پر، ستارگان زیبا و خاموش، تک تک از غیب سر می زنند. آن شب نیز ماه با تالاول پرشکوهش از راه رسید و گل های الماس شکفتند و قندیل زیبای پروین سر زد و آن جاده روشن و خیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می پیوندد: «شاهراه علی»، «راه مکه»! شگفتا که نگاه های لوکس مردم آسفالت نشین شهر، آن را کهکشان می بیند و دهاتی های کاهکش کویر، شاهراه علی، راه کعبه راهی که علی از آن به کعبه می رود. کلمات را کنار زنید و در زیر آن، روحی را که در این تلقی تعبیر پنهان است، تماشا کنید.

چنین بود که هر سال که یک کلاس بالاتر می رفتم و به کویر بر می گشتم، از آن همه زیبایی ها و لذت ها و نشئه های سرشار از شعر و خیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قدس و چهره های پر از «ماورا» محروم تر می شدم تا امسال که رفتم، دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... می توان چند معلقه چام عمیق زد و ... آنجا می شود چغندر کاری کرد ...! و دیدارها همه بر خاک و سخن ها همه از خاک! که آن عال پرشگفتی و راز، سرایی سرد و بی روح شد، ساخته چند عنصر! و آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس در سموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد و صفای اهورایی آن همه زیبایی ها که درونم را پر از خدا می کرد، به این علم عدد بین مصلحت اندیش آلود و من آن شب، پس از گشت و گذار در گردشگاه آسمان، تماشاخانه زیبا و شگفت مردم کویر، فرود آمدم و بر روی بام خانه، خسته از نشئه خوب و پاک آن «اسرا» در بستر خویش به خواب رفتم.

کویر، علی شریعتی (با تلخیص)

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ از متن درس، برای هر یک از معانی زیر، واژه‌های معادل بیابید.

- باد گرم مهلک (..... سرم .....)
- تماشا (..... نظاره .....)
- آویزان (..... معلق .....)
- نگرش (..... تلنگر .....)

۲ چهار گروه اسمی که اهمّیت املائی داشته باشند، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ به انواع دیگر از «وابسته‌های وابسته» توجّه کنید:

**(الف) صفتِ صفت:** اسم + صفت + صفت + صفت

برخی از صفت‌ها، صفت‌های همراه خود را بیشتر معرفی می‌کنند و درباره ویژگی‌های آنها توضیح می‌دهند؛ این صفت با صفت همراه خود، یک‌جا وابسته هسته می‌شود. مانند:

■ پیراهنِ آبیِ روشن  
هسته    صفت    صفت

■ رنگِ سبزِ چمنی

در نمونه‌های بالا، واژه‌های «روشن» و «چمنی» وابسته وابسته از نوع «صفتِ صفت» هستند.

**(ب) قیدِ صفت:** کلمه‌ای است که درباره اندازه و درجه صفت پس از خود توضیح می‌دهد؛ مانند:

■ دوستِ بسیارِ مهربان  
هسته    قید    صفت

■ شرایطِ تقریباً پایدار



## قلمرو فکری ————— و نردال ← نکس ایلا - ارادت

- ۱ در متن درس، چه کسی به «جوینده‌ای تشنه» مانند شده است؟ چرا؟
  - ۲ ✕ نویسنده با مقایسه زندگی روستایی و زندگی شهری، به چه تفلوت‌هایی اشاره دارد؟  
 افق باطلویت / مادک / لولس / حایک / هفتویک
  - ۳ مضمون کلی هر سروده زیر، از سهراب سپهری، با کدام بخش از متن درس ارتباط دارد؟
  - ۴ الف) در کف‌ها کاسه زیبایی، / بر لب‌ها تلخی دانایی / شهر تو در جای دگر / ره می‌بر با پای  
 در دوق‌دهره بگره / صد آریز  
 از عواطف  
 ب) من نمازم را وقتی می‌خوانم / که اذان‌ش را باد گفته باشد سرگلدسته سرو / من نمازم را  
 پی تکبیره الاحرام علف می‌خوانم / پی قد قامت موج  
 تا تصوف / شخص
- صبح با من السموات و ما فی الارض ..



کوه زین

من زندگانی را در چادر با تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم. در چهار سالگی پشت قاش زین نشستم. چیزی نگذشت که تفنگ خفیف به دستم دادند. تا ده سالگی حتی یک شب هم در شهر و خانه شهری به سر نبردم.

ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می گذشت. دست فروشان و دوره گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می گسترده بودند. پول نقد کم بود. مزه آن شیرینی های باد و باران خورده و گرد و غبار گرفته را هنوز زیر دندان دارم.

صفت مولی

از شنیدن اسم شهر، قند در دلم آب می شد و زمانی که پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم؛ نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند.

پدرم مرد مهمی نبود؛ اشتباهاً تبعید شد. مادرم هم زن مهمی نبود؛ او هم اشتباهاً تبعید شد. دار و ندار ما هم اشتباهاً به دست حضرات دولتی و ملّتی به یغما رفت. غارت شدن

برای کسانی که در کنار گوارترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود. برای مادرم که سراسر عمرش را در چادر باز و پُرهوای عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقکی محصور، دشوار و جان فرسا بود. برایش در حیاط چادر زدیم و فقط سرمای کشنده و برف زمستان بود که توانست او را به چهاردیواری اتاق بکشانند.

درودی = تدریس

ما قدرت اجاره حیاط دربست نداشتیم. کارمان از آن زندگی پُر زرق و برق کذّایی و کلاتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چند اتاقی کشید. همه جور همسایه در حیاطمان داشتیم؛ شیرفروش، رفتگر شهرداری، پیشخدمت بانک و یک زن مجرّد. اسم زن همدم بود. از همه دل سوزتر بود. روزی پدرم را به شهربانی خواستند. ظهر نیامد. مأمور امیدوارمان کرد که شب می آید. شب هم نیامد. شب های دیگر هم نیامد.





غصه مادر و سرگردانی من و بچه ها حد و حصر نداشت. پس از ماه ها انتظار یک روز سر و کلاه اش پیدا شد. شناختی نبود. شکنجه دیده بود. فقط از صدایش تشخیص دادیم که پدر است؛ همان پدری که اسب هایش اسم و رسم داشتند؛ همان پدری که ایلخانی قشقایی بر سفره رنگینش می نشست؛ همان پدری که گله های رنگارنگ و ریز و درشت داشت و فرش های گران بهای چادرش زبازد ایل و قبیله بود.

پدرم غصه می خورد. پیر و زمین گیر می شد. هر روز ضعیف و ناتوان تر می گشت. همه چیزش را از دست داده بود؛ فقط یک دل خوشی برایش مانده بود؛ پسرش با کوشش و تلاش درس می خواند. من درس می خواندم. شب و روز درس می خواندم. به کتاب و مدرسه دل بستگی داشتیم. دو کلاس یکی می کردم. شاگرد اول می شدم. تبعیدی ها، مأموران شهربانی و آشنایان کوچه و خیابان به پدرم تبریک می گفتند و از آینده درخشانم برایش خیال ها می یافتند. سرانجام تصدیق گرفتم. تصدیق لیسانس گرفتم. یکی از آن تصدیق های پر رنگ و رونق روز. پدرم لیسانس را قاب گرفت و بر دیوار گچ فرو ریخته اتاقمان آویخت و همه را به تماشا آورد. تصدیق قشنگی به شکل مربع مستطیل بود. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با خطی زیبا بر آن نگاشته بودند. آشنایی در کوچه و محله نماند که تصدیق مرا نبیند و آفرین نگوید.

پیرمرد دل خوشی دیگری نداشت. روز و شب با فخر و مباهات، با شادی و غرور به تصدیقم می نگریست و می گفت: «جان و مال و همه چیزم را از دست دادم ولی تصدیق پسرم به همه آنها می ارزد.»

پس از عزیمت رضا شاه - که قبلاً رضاخان بود و بعداً هم رضاخان شد - همه تبعیدی ها رها شدند و به ایل و عشیره بازگشتند و به ثروت از دست رفته و شوکت گذشته خود دست یافتند. همه بی تصدیق بودند؛ به جز من. همه شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند.

حشمه های زلال در انتظارشان نبود. کوه های مرتفع و دشت های بی کران در آغوششان کشید. باز زین و برگ را بر **گرده کهرها** و **کرندها** نهادند و سرگرم تاخت و تاز شدند. باز در سایه دلاویز چادرها و در دامن معطر چمن ها سفره های پُرساخوت ایل را گسترده و در کنارش نشستند. باز با رسیدن مهر، بار سفر را بستند و سرما را پشت سر گذاشتند و با آمدن فروردین، گرما را به گرمسیر سپردند و راه رفته را باز آمدند.

در میان آنان فقط من بودم که دودل و سرگردان و سر در گریبان بودم. بیش از یک سال ونیم نتوانستم از مواهب خداداد و نعمت‌های طبیعت بهره‌مند شوم. لیسانس داشتم. لیسانس نمی‌گذاشت که در ایل بمانم. ملامتم می‌کردند که با این تصدیق‌گران قدر، چرا در ایل مانده‌ای و عمر را به بطالت می‌گذرانی؟! باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی‌مهر، به همان دیار بی‌یار، به همان هوای غبارآلود، به همان آسمان دودگرفته بازگردی و در خانه‌ای کوچک و کوچه‌ای تنگ زندگی کنی و در دفتری یا اداره‌ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی.

چاره‌ای نبود. حتی پدرم که به رفاقت و هم‌نشینی من سخت خو گرفته بود و یک لحظه تاب جدایی‌ام را نداشت، گاه فرمان می‌داد و گاه التماس می‌کرد که تصدیق‌داری، باید به شهر بازگردی و ترقی کنی!

بازگشتم؛ از دیدار عزیزانم محروم ماندم. پدر پیر، برادر نوجوان و خانواده‌گرفتم را — درست در موقعی که نیاز داشتند — از حضور و حمایت خود محروم کردم. درد تنهایی کشیدم. از لطف و صفای یاران و دوستان دور افتادم. به تهران آمدم. با بدنم به تهران آمدم. ولی روحم در ایل ماند. در میان آن دو کوه سبز و سفید، در کنار آن چشمه‌نازنین، توی آن چادر سیاه، در آغوش آن مادر مهربان. در پایتخت به تکاپو افتادم و با دانشنامه‌ رشته حقوق قضایی، به سراغ دادگستری رفتم تا قاضی شوم و درخت بیداد را از بیخ و بن براندازم. دادیاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد. سری به ساوه زدم و درباره‌ دزفول پرس‌وجو کردم. هر دو ویرانه بودند. یکی آب و هوایی داشت و دیگری آن را هم نداشت. دلم گرفت و از ترقی **عدلیه چشم پوشیدم** و به دنبال ترقی‌های دیگر به راه افتادم. تلاش کردم و آن قدر حلقه به درها کوفتم تا عاقبت از بانک ملی سر در آوردم و در گوشه‌ یک اتاق پرکارمند، صندلی و میزی به دست آوردم و به جمع و تفریق محاسبات مردم پرداختم. شاهین تیزبال افق‌ها بودم. زنبوری **طفیلی** شدم و به کنجی پناه بردم. ← **مهربان ناخزانه**

بیش از دو سال در بانک ماندم و مشغول ترقی شدم. تابستان سوم فرا رسید. هوا داغ بود. شب‌ها از گرما خوابم نمی‌برد. حیاط و بهار خواب نداشتیم. اتاقم در وسط شهر بود. بساط **تهویه** به تهران نرسیده بود. شاید هنوز اختراع نشده بود. خیس عرق می‌شدم. پیوسته به یاد ایل و تبار بودم. روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم و شبی نبود که آن آب و هوای بهشتی را در خواب نبینم. در ایل چادر داشتیم؛ در شهر خانه نداشتیم. در ایل اسب سواری داشتیم؛ در شهر ماشین نداشتیم. در ایل حرمت و آسایش و کس و کار داشتیم؛ در شهر آرام و قرار و غم‌خوار و اندوهگسار نداشتیم.

نامه‌ای از برادرم رسید، لبریز از مهر و سرشار از خبرهایی که خوابشان را می‌دیدم: «... برف کوه هنوز آب نشده است. به آب چشمه دست نمی‌توان برد. ماست را با چاقو می‌بریم. پشم گوسفندان را گل و گیاه رنگین کرده است. بوی شبدر دوچین هوا را عطر آگین ساخته است. گندم‌ها هنوز خوشه نبسته‌اند. صدای بلدرچین یک دم قطع نمی‌شود. جوجه کبک‌ها، خط و خال انداخته‌اند. کبک دری در قلّه‌های کمانه، فراوان شده است. بیا، تا هوا تر و تازه است، خودت را برسان. مادر چشم به راه توست. آب خوش از گلویش پایین نمی‌رود.»

نامهٔ برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی! [درج] آب جیحون فرو نشست رنگ آموی پریان شد بوی جوی مولیان مدهوشم کرد. فردای همان روز، ترقی را رها کردم. پا به رکاب گذاشتم و به سوی زندگی روان شدم. تهران را پشت سر نهادم و به سوی بخارا بال و پر گشودم. بخارای من ایل من بود.

بخارای من ایل من، محمد بهمن بیگی

سفر ای راه جانا بسلسله

## درک و دریافت

۱ نویسنده در این متن، از زبان طنز بهره گرفته است؛ دو نمونه از آن را در متن بیابید.

۲ با توجه به جمله زیر:

«نامهٔ برادر با من همان کرد که شعر و چنگ رودکی با امیر سامانی!»

(الف) چرا نویسنده با خواندن نامهٔ برادر خود، داستان تاریخی امیر سامانی را به یاد می‌آورد؟

(ب) اشاره به شعر و چنگ رودکی، بیانگر کدام ویژگی «شعر» است؟







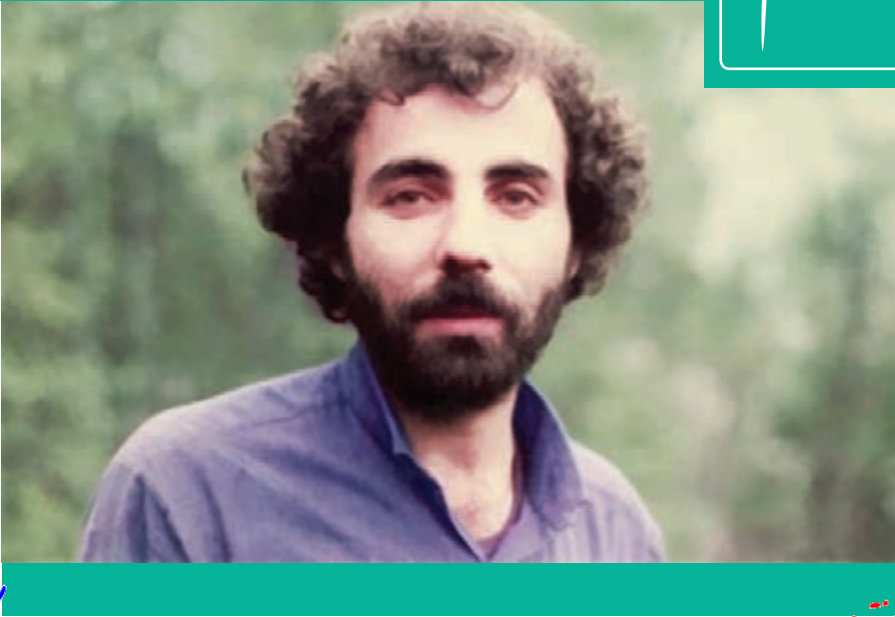
# ادبیا انقلاب اسلام

درس دهم: فصل شکوفایی  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: تیرانا  
درس یازدهم: آن شب عزیز  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: شکوه چشمان تو



# درس هفتم

## فصل شکوفایی



مجاز از قبل انقلاب

تخفیف

مجاز از بعد انقلاب

استعاره از استعاره از استعاره از

امروز می آید از باغ، بوی بهار من و تو

غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟

امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو

جویبار است اینجا، در انتظار من و تو

برخیز با گل، بخوانیم اینک بهار من و تو

این فصل، فصل من و توست، فصل شکوفایی ما

بیت مایی که حدیث مدام است ۱ + ۲ + ۶ + ۷

عبارت مثل دریایی است که مادر آن غرق شدیم

فارسی ۳

۸۴





# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

- ۱ در متن درس، واژه‌ای بیابید که هم‌آوای آن در زبان فارسی وجود دارد؟
- ۲ انواع «و» (ربط، عطف) را در بیت آخر مشخص کنید.
- ۳ در متن درس، کدام گروه‌های اسمی، در نقش «مفعول» به کار رفته‌اند؟

## قلمرو ادبی

- ۱ در متن درس، برای کاربرد هریک از آرایه‌های «تشخیص» و «تشبیه» دو نمونه بیابید.
- ۲ در بیت زیر، «برزخ سرد» و «شب» نماد چه مفاهیمی هستند؟  
آن‌جا در آن برزخ سرد، در کوچه‌های غم و درد      غیر از شب آیا چه می‌دید چشمان تار من و تو؟

## قلمرو فکری

- ۱ مقصود نهایی شاعر از مصراع دوم بیت زیر چیست؟  
چون رود امیدوارم، بی تابم و بی قرارم  
من می‌روم سوی دریا جای قرار من و تو
- ۲ توضیح دهید بیت زیر با فصل ادبیات انقلاب اسلامی چه مناسبت و پیوندی دارد؟  
دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ  
امروز خورشید در دشت، آینه‌دار من و تو
- ۳ درباره ارتباط موضوعی هریک از سروده‌های زیر با متن درس توضیح دهید.

(الف) ز خورشید و از آب و از باد و خاک      نگردد تبه نام و گفتار باک      فردوسی  
(ب) ای منتظر! مرع غمین در اشیا نه!      من گل به دست می‌دهم، من اب و دانه ... می‌کارم  
در چشم‌ها گل نقش امید / می‌بارم بر دیده‌ها باران خورشید را.      سیاوش کسرای

# گنج حکمت



تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور - بی آنکه زبان به کمتر داعیه‌ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده‌دستی <sup>عسری</sup> بی هیچ گونه چشم‌داشتی به سپاسگزاری یا آفرین تو نیز تیرانا! گشاده‌دستی و کرامت را از درختان میوه‌دار بیاموز و از بوستان و پالیز که به هر بهار سراپا شکوفه باشی و پای تاسر، گل و باهر تابستان از میوه‌های شیرین و سایه دلپذیر، خستگان را آرامیز بانی کریم باشی و پای فرسودگان افتاب زده را نوازشگری درمان بخش دردها.

نه همین مهربانی را به مهر، که پاداش هر زخمه سنگی را دست‌های کریم تو میوه‌ای چنبر شیرین ایثار کند. تو اگر آن مایه کرامت را از مادر به میراث می‌داشتی، می‌بایست ایماند با درختان بارور، بخشدگی و ایثار را سراپا دست باشی. سپاس خورشید را که به هر بامداد بر سر

توز افشانی می کند و ابر، گوهر [سپید] را به آتش می اندازد. این عمل را «توز افشانی» می گویند. در سوره بقره آیه ۱۷۸ آمده است: «وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِصَلَاةٍ وَلَا نَذِيرٍ لِمَنْ هُوَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ».

تولنا، مخمور شمس حماني (میرداد اوستا)





من را هم گفتید که بروم، همه را گفتید اما نمی شد آقا! نمی توانستم، شما عصبانی شدید؛ گفتید که دستور می دهید، اما باز هم من نتوانستم بروم؛ بقیه توانستند، بقیه رفتند، اما من نتوانستم آقا! دست خودم نبود؛ پاهایم سست شده بود؛ قلبم می لرزید؛ عرق کرده بودم؛ قوت اینکه قدم از قدم بردارم، نداشتم. نمی خواستم که خدای ناکرده حرف شما را زیر پا گذاشته باشم. گفتن ندارد، خودتان می دانید که من بیش از همه مضرب بودم در شنیدن حرف های شما. صحبت امروز و دیروز نیست، همیشه این طور بوده است. از آن زمان که معلم بودید تا اکنون که باز معلم هستید. صحبت ترس نبود؛ دوست داشتن بود؛ عشقم به این بود که حرفتان را بشنوم، فرمانتان را ببرم... الان هم دوستان دارم؛ بیشتر از همیشه.

مدیر را کلافه کردم بعد از رفتن شما، از بس سراغ شما را از او گرفتم. می گفت نمرات ثلث سوم را که داده اید، رفته اید آقا! بی خبر و می گفت برای گرفتن حقوقتان هم حتی سر زده اید. احتمال می داد که جبهه رفته باشید ولی یقین نداشت، من هم یقین نداشتم تا وقتی با چشم های خودم ندیدم که بر بالای تل خاکی ایستاده اید - چفیه بر گردن و کلت بر کمر - و برای بچه ها صحبت می کنید، یقین نکردم.

آفتاب، چشمه ها، تان را می زد؛ برای همین، دستتان را بر چشم های درشتتان که در نور آفتاب جمع شده بود، حمایل کرده بودید، دست دیگران را هم به هنگام صحبت کردن تکان می دادید. با یک سال و نیم پیش فرق زیادی نکرده بودید. وقتی یقینم شد که خودتانید، نزدیک بود بی اختیار به سویتان خیز بردارم و فریاد بزنم: آقای موسوی! من موحدی ام، شاگرد شما، ولی این کار را نکردم؛ بر خودم مسلط شدم و پشت ردیف آخر، گوشه ای کز کردم. شما هم مرا دیدید. معلوم است که دیدید ولی اینکه همان دم شناخته باشیم، مطمئن نیست. یادم رفت برای

الاعاد نذر

کلافه آن مند نسبت

مخاطب

نقد

سهردهان = ۱۰ اردش

چه کاری آمده بودم، آن قدر جذب دیدار شما شده بودم که فراموش کردم برای رساندن پیغام به گردان شما آمده‌ام.

مثل کلاس، گرم و پرشور حرف می‌زدید و مثل کلاس، طنز و شوخی از کلامتان نمی‌افتاد. از صحبت‌هایتان پیدا بود که حمله در کار است.

وقتی حرف‌هایتان تمام شد و تکبیر و صلوات بچه‌ها فرو نشست، به سمت من آمدید. فکر اینکه مرا شناخته باشید، دلم را گرم کرد. از جا کنده شدم و به سمت شما دویدم. قبل از اینکه بگویم: «آقای موسوی، من...». شما آغوش گشودید و لبخند زدید و گفتید: «به‌سلام علیکم احمد جان موحّدی!» تعجب کردم از اینکه اسم و فامیلم را هنوز از یاد نبرده‌اید؛ همدیگر را سخت در آغوش فشردیم و بوسیدیم.

دست مرا گرفتید و از میان بچه‌ها درآمدم. از حال و روز سؤال کردید و من خبر قابل عرض نداشتم.

پرسیدم اگر اشتباه نکنم، بوی حمله می‌آید؟

گفتید: «از شامۀ قوی شما تشخیص بوی حمله غریب نیست.»

گفتم: «فکر می‌کنید امام حسین (علیه السلام) ما را دوست داشته باشد؟»

گفتید: «چرا که نه، شما عاشق حسینید و حسین بیش از هر کس دوست داشتن را می‌فهمد و

قدر می‌داند.»

گفتم: «پس در این حمله مرا هم با خود همراه می‌کنید؟ نه برای جنگیدن، برای با شما همراه بودن، برای جنگ یاد گرفتن.»

نمی‌پذیرفتید، بهانه می‌آوردید و طفره می‌رفتید ولی اصرارهای من که بوی التماس می‌داد، عاقبت شما را متقاعد کرد.

مقامات کار بسیار زودتر از آنچه من و شما تصوّر می‌کردیم، انجام شد. بچه‌ها بعد از شام پراکنده

شدند، هر کدام به سویی رفتند. من هم می توانستم و می خواستم که چون دیگر بچه ها در گوشه ای خودم را گم کنم و با خدای خود به درد دل بنشینم اما همراهی با شما را دوست تر داشتم.

بی آنکه بدانید تعقیبتان کردم؛ چون شما معلم بودید و از آموختن هیچ چیز به شاگردانتان دریغ نداشتید، تنها و تنها برای تعلیم گرفتن، شب شما را در میان تاریکی تعقیب می کردم.

آن قدر مراقب پنهان کاری خودم بودم که نفهمیدم چقدر از سنگرها فاصله گرفته ایم. میانه دو تپه ای که در کنار هم برآمده بود، جای دنجی بود برای خلوت کردن با خدا. همین گمان مرا به

سوی آن دو تل خاک کشانید. پیدا بود که پیش از این، سنگر دیده بانی یا **انفرادی** دشمن بوده است. زمزمه لطیف و سبک و ملایم شما گمان مرا تأیید کرد. می بایست هر چه زودتر مخفیگاهی پیدا

کنم که از هر دیدرسی در امان بمانم. جز **گودالی** که از کنجکاوای گلوله توپ در خاک فراهم آمده بود، کجا می توانست مخفیگاه من باشد، در زمانی که ماه داشت سربلند از پشت ابرهای تیره بیرون

می آمد؟ ولی عمق گودال آن قدر نبود که بتواند **جثه آدمی** را ایستاده یا نشسته در خود بگیرد. سجده بهترین حالتی بود که می توانست مرا با خاک همسطح و یکسان کند.

صدایی که می آمد، حزن ترین و عاشقانه ترین لحنی بود که در عمرم شنیده بودم. دعای کمیل می خواندید؛ از حفظ هم؛ پیدا بود که از حفظ می خوانید، آنجا که شما نشسته بودید، جای برافروختن

روشنی نبود، مگر چقدر فاصله بود تا نیروهای دشمن؟! از لحتتان پیدا بود که راز و نیاز و مناجات دارد به انتها می رسد. اول سر را از گودال در آوردم و اطراف را پاییدم، خبری نبود یا اگر بود به

چشم نمی آمد. آرام از گودال در آمدم، دوباره اطراف را برانداز کردم و راه بازگشت را پیش گرفتیم، از همان مسیر که آمده بودم. می بایست پیش از شما به سنگرها می رسیدم.

قدری از راه را که رفتم، ماندم، جهت را نمی توانستم پیدا کنم. فکر کردم اگر پیش تر بروم به حتم گم می شوم. بر تل خاکی نشستم. خیلی طول نکشید که آمدید. به حال خودتان نبودید؛ حتی

اگر من صدایتان نمی کردم، متوجه حضور من نمی شدید. نبودید، در این دنیا نبودید. اگر بودید از من می پرسیدید که آن وقت شب آنجا چه می کنم؟ و من هم پاسخی را که آماده کرده بودم، تحویلتان می دادم.

ولی نپرسیدید. با هم به سوی موضع، راه افتادیم. شما که یقیناً راه را بلد بودید. وقتی به موضع رسیدیم، بچه ها که گوشه و کنار پراکنده بودند، دور شما جمع شدند و شما را در میان گرفتند.

چند نفری زمان حمله را از شما پرسیدند.

کنایه از خراب کاری

سازگی

گفتید: «خیلی نباید مانده باشد.»

گفتند: «فرصت خوابیدن هست؟»

خسته بودند. شب قبل نخواستیده بودند. باران بی امان باریده بود و سنگرها را آب برداشته بود.

گفتید: «فرصت چرتی شاید باشد اما سیر خواب نباید شد. خواب را مزمه کنید، بچشید ولی

سیر نخواستید. ایستاده یا نشسته بخوابید؛ آن چنان که بی کمترین صدا برخیزید؛ نه امشب فقط که

مطوف

قید



دایم از دست برت ← درس ۱ + درس ۱۶ = قرش در رفتن باشه  
 قابل با  
 اجازه دهید  
 نداشتن  
 قرار دادن  
 اجازه دادن

همیشه بر همه چی تان مسلط باشید. نگذارید که هیچ تمایل و خواسته ای بر شما مسلط شود. اگر

چنین باشد، دشمن هم نمی تواند بر شما مسلط شود. حالا بروید و منتظر خبر باشید.»

اطرافتان که خلوت شد، به سمت سنگرتان راه افتادید و من هم با فاصله ای نه چندان دور سعی کردم که پا جای پای شما بگذارم، مثل برق و باد خودم را به سنگر برسانم و تفنگم را بردارم. آنچه مشکل بود، یافتن شما بود در این معرکه و تاریکی.

م حارانه ← مهابت = هیبت

توپخانه شروع کرده بود و صدای مهیب آن، صدای کودکانه اما خشک کلاش را در خود هضم می کرد. مسلّم بود که در میان یا پشت نیروها شما را نمی شود پیدا کرد. به سمتی که بچه ها پیش می رفتند، بنا را بر دویدن گذاشتم. گم کرده داشتم. آمده بودم که جنگیدن یاد بگیرم و اگر شما را پیدا نمی کردم، ناکام می ماندم. از ردّ صدای شما می بایست پیدایتان می کردم. راه تنگ و باریک بود و پیشی گرفتن از بچه ها سخت مشکل.

حل عبور

معبّر تمام شد و وارد محوطه پیش روی خاک ریزهای دشمن شدیم اما هنوز از شما نشانی نبود. تیربارها، دوشکاه، تک تیرها و رگبارها همه تلاششان این بود که بچه ها را از نزدیک شدن به خاک ریز باز دارند اما فاصله بچه های بی حفاظ لحظه به لحظه با خاک ریز کمتر می شد. وقتی بچه هایی که می افتادند، خوابیده به سمت خاک ریز نشانه می رفتند و آخرین رمق هایشان را در آخرین فشنگ هایشان می ریختند و شلیک می کردند، جایز نبود که من همچنان بی حرکت بمانم و فقط دنبال شما بگردم. آن قسمت خاک ریز را که بیشتر آتش به پا می کرد، نشانه رفتم و یک خشاب فشنگم را درست در همان نقطه آتش، خالی کردم و با خاموش شدن آن آتش که تیر بار به نظر می آمد، نیرو گرفتم و بچه ها هم که انگار از دست آن ذله شده بودند، تکبیر گفتند.

بعد از فرو نشستن صدای تکبیر بود که صدای شما را شنیدم. از سمت چپ با شور و حالی عجیب بچه ها را به اسم صدا می کردید و هر کدام را به کاری فرمان می دادید. یک لحظه که چشمتان به من افتاد، گفتید: «تو چرا واستادی؟ برو جلو دیگه. تو که ماشاءالله خوب بلدی آتیش خاموش کنی، برو جلو دیگه؛ برو! دو تا تکبیر دیگه بگی کار تمومه.»

از طرفی ذوق کردم، بال در آوردم، عشق کردم از اینکه فهمیده اید که انهدام آن تیربار کار من بوده است و از طرفی دلم نمی خواست که حضور مرا بفهمید و مرا از خودتان دور کنید.

خودم را آهسته به پشت سرتان کشاندم تا بلکه از یادتان بروم و بتوانم همچنان با شما باشم.



یک لحظه فکر کردم که اگر قرار بود شما فقط کار یک نفر را انجام بدهید، سرنوشت حمله چه می شد؟ چه معلم عجیبی!

← منزل ← صوت X

درست در همان لحظه، شما «یامهدی» غریبانه ای گفتید و تفنگ از دستتان افتاد و من نفهمیدم چرا. ولی بی اختیار پیش دویدم تا تفنگ را بردارم و به دستتان بدهم؛ مثل گاهی که در کلاس، قلمی، کاغذی از دستتان می افتاد و ما بی اختیار، خم می شدیم تا آن را به شما بدهیم.

ایستاده بودید ولی تفنگ را نگرفتید. به دستتان نگاه کردم، دیدم که از مچتان خون می ریزد، تفنگ را با دست چپ از من گرفتید و همه را گفتید که بروند، من را هم گفتید و باز برگشتید به حال اولتان، انگار نه انگار که یک دست از دست داده اید. X X X

✓ امیرانوی

X ابابادری

X X

یک تیر هم به زانوئ من خورد که مرا در هم پیچاند اما همان یک لحظه پیش، از شما یاد گرفته بودم که با تیر بر زمین نیفتم. شما دوباره «یامهدی» گفتید اما این بار جگر خراشتر. نتوانستید ایستاده بمانید، به خود پیچیدید و تا من بگیرم، به زمین افتاده بودید. سرتان را توانستم در دست بگیرم؛ دیگران هم آمدند، تیر انگار خورده بود به **جناق** سینه تان، به زیر قلبتان. **صباغ** **مردانای ما** **جناق**

از اینکه بچه ها دورتان جمع شدند، عصبانی شدید، با آخرین رمق هایتان داد زدید و به همه دستور دادید که بروند، وقتی که تعلل کردند، موظف شان کردید. گفتید که دستور می دهید؛ به یک نفر هم گفتید که به **برادر** محسن خبر بدهد که ادامه حمله را در دست بگیرد.

دوباره به من تشر زدید که بروم، سرتان را روی زمین بگذارم و بروم. من می خواستم دستورتان را اطاعت کنم اما نتوانستم، باور کنید که نتوانستم.

شما شهادتین گفتید و یک بار دیگر امام زمان را صدا زدید و خاموش شدید. آخرین کلامتان یامهدی بود.

افتخارم این است که خودم با پای لنگ شما را به خط رساندم و بیهوش شدم و حالا دل خوشی ام به این است که هر روز صبح با این یک پا و دو عصا به اینجا بیایم. گرد قاب عکستان را پاک کنم. سنگتان را بشویم، گلدانتان را آب بدهم و خاطراتم را با شما مرور بکنم. هر روز چیزهای بیشتری از آن شب عزیز یادم می آید. به همین زنده ام آقا!

سانتاماریا (مجموعه آثار)، **سید مهدی شجاعی**

✓ سانتاماریا ← سید مهدی شجاعی

✓ ارمیا ← رضا امیرحانی

✓ تیرانا ← **مهرداد تیرانداز** ← **مهرداد اوستا** ← **محمد رضا رحمانی**

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ با توجه به متن درس، معنای واژه‌های زیر را بنویسید.

■ مَعْبَر ..... (بزرگه)

■ ذلّه شدن ..... (خسته شده)

املا

۲ شش واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و به کمک آنها ترکیب‌های وصفی یا اضافی بسازید.

۳ در بند پنجم، زمان فعل‌ها را مشخص کنید.

۴ برای کاربرد هر یک از ضمائر زیر، جمله‌ای مناسب از متن درس بیابید؛ سپس مرجع ضمیرها را مشخص کنید.

■ ضمیر پیوسته (متّصل): .....

■ ضمیر گسسته (جدا): .....

### قلمرو ادبی

۱ با توجه به متن درس:

(الف) دو «کنایه» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

(ب) یک نمونه «حس آمیزی» مشخص کنید.

۲ فضاسازی، در کدام قسمت از متن درس، نقش مؤثری در پیشبرد داستان داشته است؟

لحن توصیفی و روایتی

## قلمرو فکری

۱) سروده‌های زیر را از نظر محتوا بررسی کنید و دربارهٔ ارتباط هریک از آنها با متن درس به اختصار توضیح دهید.

با زخم نشان سرفرازی نگرفت  
 حیثیت مرگ را به بازی نگرفت!

(الف) کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت  
زین پیش دلاورا، کسی چون تو شگفت

سید حسن حسینی

شخصی = امانت السدی

برای وصفِ خال و زلفِ چین چین  
«نظامی» می شوم در «قصر شیرین»  
علی سهامی

برای وصفِ میدان‌های پُرمین  
نه در شیراز و نه در شهر گنجه

۲ سروده زیر با کدام قسمت از متن درس مناسبت دارد؟

بیدار شود ز خوابِ نوشین  
دیاچهٔ خاطر شیرین  
ای دوست، مرا به خاطر آور!

هر سال چو نوبهار خرم  
تا باز کند به روی عالم  
از لاله دهد به سبزه زیور

محمد تقی بہار

[16]

3

24

لالہ بہ زور سہ سہ

## شعرخوانی شکوه چشمان تو



چشم انکبب صبح

نخس

۱ آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ یا نه! سر بریده خورشید شامگاه؟  
 خورشید، بی حفاظ نشسته به روی خاک؟ یا ماه بی ملاحظه افتاده بین راه؟  
 ماه آمده به دیدن خورشید، صبح زود خورشید رفته است سر شب سران ماه

## حذف حرف اضافه به وزن دهایی

حُسنِ شهادت از همه حُسنِ فراتر است      ای محسن شهید من، ای حُسن بی‌گناه

۵ ترسم تو را بیند و شرمندگی کشد [ب] یوسف، بگو که هیچ نیاید برون ز چاه

شاهد، نیاز نیست که در محضر آورند      در داگاه عشق، رگ گردنت گواه است.

دارد اسارت تو به زینب اشارتی      از اشتیاق کیست که چشمت کشیده راه؟

از دور دست می‌رسد آیا کدام پیک؟      ای مسلم شرف، به کجا می‌کنی نگاه؟

لبریز زندگی است نفس‌های آخرت      آورده مرک، گرم به آغوش تو پناه

۱۰ یک کربلا سکوّه به چشمت نهفته است      ای روضه مجسم کودال قتلگاه

مرتضی امیری اسفندقه

ماده [نیمه ادبی]

درک و دریافت

۱ برای خوانش مناسب شعر، بهتر است ترکیبی از کدام انواع لحن را به کار گیریم؟

۲ با توجه به متن شعر خوانی به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.

(الف) در بیت‌های ششم تا هشتم، شاعر به کدام ویژگی‌های شهید محسن حججی اشاره دارد؟

(ب) برای پاسداشت ارزش‌های قیام عاشورا و راه شهدا چه باید کرد؟



که کوهی را فراخست







# ادبیات حماسی

درس دوازدهم: گذر سیاوش از آتش  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: به جوانمردی کوش  
درس سیزدهم: خوان هشتم  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: ای میهن!



# درس دوازدهم

## گذر سیاوش از آتش

صفت منسی - کین + ی

بدر

بدر

بدر

سیاوش فرزند شاه خیره سر کین است

سیاوش، فرزند کاووس، شاه خیره سر کین است که پس از تولد رستم او را

به زابل برده، رسم پهلوانی، فرهیختگی و رزم و یزم به او می آموزد. در بازگشت،

سودابه، همسر کاووس شاه به سیاوش دل می بندد اما او که آرم و حیا و پاکدامنی

و عفاف آموخته است، تن به گناه نمی سپارد و به همین دلیل از جانب سودابه

متهم می شود ...

ماجرای سودابه و سیاوش

مادرش

ارکان

چنین گفت موبد به شاه جهان

چو خواهی که پیدا کنی گفت و گوی

درد پشیمد نماند نهان

باید زدن شک را بر سبوی

که هر چند فرزند هست از چمند دل شاه از اندیشه یاید گرد

وزیر دختر شاه ناما و ران

ز هر در سخن چون بدین گونه گشت

چنین است سوگند چرخ بنم

همی با سیاوش بر گفتن شناسد

رو به در کردن

زمینه های

۱- ...  
۲- ...  
۳- ...  
۴- ...

نه از هر دو ان نه دلم این می‌رود نه روان روشن می‌رود

ان: جمع  
اجزای  
ن: کرد مرا دل نه روشن روان  
ن: کرد مرا دل نه روشن روان

سرانجام گفت این از هر دو ان  
مگر کاش تیز پیدا کند  
چنین پاسخ آورد سداب پیش

مخل به قرینه  
حصای صدف باشد

کنه کرده را زود روا کند  
که من راست گویم به گفتار خوش

به پور جوان گفت شاه زمین  
سیاوش چنین گفت کای شهریار

نظرت را می‌بیند  
که رایت چه بیند کنون اندرین

پیش  
بپوش چنین گفت کای شهریار

که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار  
ازین تنگ خوار است اگر بگذرم

پیش  
اگر کوه آتش بود بسپرم

ز فرزند و سداب نیکویی  
پرانده شد جان کاووس کی

کرین دو یکی  
کرین دو یکی

از پس که خواند مرا شکر را  
چهاره دل گسل

همان ز زشت کردار دل  
بشویم کم

هیون آرد از دشت صد کاروان  
شماره هم کرده

به دستور فرمود تا ساروان  
نماند بر دشت بهیزم دو کوه

جانی نظاره شده  
دو کوه بهیزم

نماند بر دشت بهیزم دو کوه  
دو کوه بهیزم

جانی نظاره شده  
دو کوه بهیزم

نماند بر دشت بهیزم دو کوه  
دو کوه بهیزم

جانی نظاره شده  
دو کوه بهیزم

نماند بر دشت بهیزم دو کوه  
دو کوه بهیزم







زین علی حاکم

مایه: مدت

بازو

بدان گاه سوگند پرمایه شاه

وز آن پس به مود بنمود شاه

صبرنامه - اسم

چنین بود آیین و این بود راه

که بر چوب ریزند نفت و صیاه

انرژی

میاد و وصل مرد آتش فروز

نخستین دمیدن سیه شد ز دود

سراسر همه دشت بریان شدند

سیاوش بیاد به پیش پدر

۲۵ × بشوار و با جاسه های سپید

یکی تازی ای برنشته بود سیاه

پراکنده کافور بر خویشتن

بدان که که شد پیش کاووس باز

رخ شاه کاووس پر شرم دید

سیاوش بدو گفت انده مدار

سر پر ز شرم و بجایی مراست

ور ایون که زین کار هستم گناه

اگر بی گناهم رهساری مراست

جهان آفرینم ندارد نگاه

تو برای من نه وجود دارد

حزین گردون دمن ازادگان

زبان بر آمد پس از دود

بر آن چرخ خورشید گریان شدند

یکی خود زین حماد به سر

لبی پر ز خنده دلی پر امید

همی خاک نعلش برآمد به ماه

چنان چون بود رسم و ساز کفن

فرود آمد از باره بردش نماز

سخن گفتش با پسر نرم دید

کزین سان بود کردش روزگار

اگر بی گناهم رهساری مراست

جهان آفرینم ندارد نگاه

تو برای من نه وجود دارد

حزین گردون دمن ازادگان

حزین گردون دمن ازادگان

نارنج

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

مردم دشت

نمایه از نارنج

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

صفت فاعل ساز

نیز کار

رما  
دش

نیروی یزدان نیکی دیش

مجاز از  
اسب سیاه

مزارع مرد

نشدنگ دل، جنگ آتش بخت

نیر - نیرسیاوش سپه را به تندی بخت

ز هر سو زبانه همی برکشید

کسی خود و اسب سیاوش نید

که تا او کی آید ز آتش برون

یکی دشت با دیدگان پر ز خون

مزارع مرد

نشدنگ دل

نشدنگ دل

نشدنگ دل

نشدنگ دل

نشدنگ دل

نشدنگ دل

چو او را بیدید برخاست

چو او را بیدید برخاست

که گفتی سخن داشت اندر کنار

چنان آمد اسب و قبا سوار

دم آتش و آب یکسان بود

چو بخشایش پاک یزدان بود

خروشین آمد ز هر و ز دشت

چو از کوه آتش به هامون گذشت

که بخشود بر بی گنه دادگر

همی داد مرده یکی را دگر

همی ریخت آب و همی خست روی

همی کند سودابه از خشم موسی

نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک

چو پیش پدر شد سیاوش پاک

پیاده سبک پیاده

فرود آمد از اسب کاووس شاه

ز کردار بد پوزش اندر گرفت

سیاوش را تنگ در گرفت

شاهنامه، فردوسی

سخت

سخت

# انواع رُفَس ← اخذ کردن ← محاسبه معنی به روش دید و بیان رُفَس

## شرح کردن ← زردار بد ... رُفَس

## فرض کردن ← کتاب درسی نیست

### کارگاه متن پژوهی

#### قلمرو زبانی

همان طور که می دانیم با روش های زیر، می توان به معنای هر واژه پی برد:

قرار دادن واژه در جمله ← جمله سازی  
توجه به روابط معنایی واژگان ← ترادف / عین / متب / تضاد

■ اکنون بنویسید با کدام یک از این روش ها می توان به معنای واژه «اندیشه» در بیت های زیر پی برد؟

(الف) چو شب تیره گردد، شبیخون کنیم / دل تیرس و اندیشه بیرون کنیم فردوسی

(ب) غلام عشق شو، کاندیشه این است / همه صاحب دلان را پیشه این است نظامی

(پ) چو بشنید خسرو از آن شاد گشت / روانش ز اندیشه آزاد گشت فردوسی

۲ بیت زیر را از شیوه بلاغی به شیوه عادی برگردانید.  
کے غم = کربت

سرانجام گفت ایمن از هر دوان / نه گردد مرا دل، نه روشن روان

۳ به جمله های زیر توجه کنید:

■ او در مراغه رصدخانه ای بزرگ ساخت. بنا نهادن

■ آن نامدار، لشکری عظیم ساخت. فراهم کردن

■ استاد موسیقی، آهنگ زیبایی ساخت. تراختن

■ او با نام لایمات زندگی ساخت. مدارا کردن

فعل «ساخت» در هر یک از جمله های بالا کاربرد معنایی خاصی دارد که با دیگری کاملاً متفاوت است؛ پس واژه «ساخت» در هر یک از کاربردهایش، فعل دیگری است.

ساختن در درس ۱۶ سه مقصدی ماضی است سرودن

«ن» در کاربردهای مختلف تغیر  
نم اخذ می

■ فعل‌های «گذشت» و «گرفت» در کاربردهای مختلف تغییر معنا می‌دهند. برای هر یک از معانی آنها جمله‌ای بنویسید.

## ■ قلمرو ادبی

۱ کنایه را در بیت‌های زیر مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

بیا یاد زدن سنگ را بر سبوی

(ب) سیاوش سیه را به تندی بتاخت

رسی کنید.

۲ دو نمونه «مجاز» در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بررسی کنید.

۳ برای هریک از زمینه‌های حماسه، بیت متناسب از متن درس بیابید.

■ قهرمانی: **اسطوره‌ساز**

■ ملى: اداب و رسوم

## ■ قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

چو او را بدیدند برخاست غو  
که آمد ز آتش برون شاه نو

آتش ابراهیم را نبود زیان هر که نمرودی است، گو می ترس از آن مولوی

۱۔ آتش مری ٹٹاٹاں اکسبب غمخوار سازد۔

۳ نخست برای هر نمونه، بیتی مرتبط از متن درس بیابید؛ سپس مفهوم مشترک ابیات هر ستون را بنویسید.

| مفهوم مشترک                                                                                | بیت متن درس                                       | نمونه                                                                                                                                              |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| <p>.....<br/>         در روزگار، زنده ماندن، زنده ماندن، زنده ماندن<br/>         ندارد</p> | <p>از این باره بود در دین<br/>         روزگار</p> | <p>ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد<br/>         کودل آزاده‌ای کز تیغ او مجروح نیست<br/>         (سنایی)<br/>         دل ازاده‌ای وجود ندارد</p> |
| <p>.....<br/>         در صحن دستان صلب، لاسون</p>                                          | <p>که در این غنچه شاد</p>                         | <p>گریز از کَفَش در دهان نهنگ<br/>         که مردن به از زندگانی به ننگ<br/>         (سعدی)<br/>         است</p>                                   |

۴





# گنج حکمت به جوانمردی گوش

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند.

چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند. هر که فریادرس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی گوش

بنده حلقه به گوش ار نوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون؛ وزیر، ملک را پرسید: «هیچ توان دانستن که فریدون که گنج و ملک و خشم نداشت، چگونه بر او مملکت مقرر شد؟» گفت: «آن چنان که شنیدی خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت.» گفت: «ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر سر پادشاهی کردن نداری؟»

ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟» گفت: «پادشه را کرم باید تا برو گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.»

نکند جور پیشه، سلطانی پادشاهی که طرح ظلم افکند

که نیاید ز گرگ چوپانی پای دیوار ملک خویش بکند

گلستان، سعدی



## خوان هشتم

موت - بعد

ماہی مہتر

حدوت = شرت

صفت ای قوی

کوئٹہ

PH

قهوه‌خانه گرم و روشن بود، هم حوض شرم...

د. صفت

نہ سے از خود کلام

کتابخانه

گرم، نایش گرم

میرزا حسن



→

10



c

1







ادبیت  
مبتدا

آن که هرگز - چون کلید گنج مروارید -

گم نمی شد از لبش لیخند، مبتدا

خواه روز صلح و بسته مهر را پیمان،

خواه روز جنگ و خورده بهر کین سوگند

آری اکنون شیر ایران شهر

تهدمتن، گرد سجستانی

کوه کوهان، مردِ مردستان

رستم دستان،

در تگ تاریک ژرف چاه پهناور،

کشته هر سو بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر،

چاه غدر ناجوان مردان

چاه پستان، چاه بی دردان،

چاه چوان ژرفی و پهنش، بی شرمیش ناباور

و غم انگیز و شگفت اور،

آری اکنون تهدمتن با رخس غیرتمند،

در بن این چاه آبش زهر شمشیر و سنان، گم بود

پهلوانِ هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهانِ خوان هشتم بود

و می اندیشید

که نبایستی بگوید هیچ

بس که بی شرمانه و پست است این تزویر.

چشم را باید ببندد، تا نبیند هیچ ...

بعد چندی که گشودش چشم

رخس خود را دید

بس که خونس رفته بود از تن،

بس که زهر زخم ها کاریش

بس که زهر زخم هایش کاری [بود]



گویی از تن حس و هوشش رفته بود و داشت می خوابید

از تن خود - بس بتر از رخس -

بی خبر بود و نبودش اعتنا با خویش.

رخش را می‌دید و می‌پایید.

رخش، آن طاق عزیز، از تایی به همتا

رخش و خشنده

با هزاران یادهای روشن و زنده ...

گفت در دل: «رخش! طفلک رخش!

«آه!

این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد.

ناگہان انگار

بر لب آن چاه

سایه‌ای را دید

او شغاد، آرن، نابارادر بود

که درون چه نگه می کرد و می خندید

و صدای شوم و نامردانه‌اش در چاه‌سار گوش می‌پیچید...

باز چشم او به رخس افتاد - اَمّا ... وای!

دید،

رخش زیبا، رخش غیرتمند

رخش بی مانند،

با هزارش یادبود خوب، خوابیده است

آن چنان که راستی گویی

آن هزاران یادبود خوب را

بعد از آن تا مدّتی، تا دیر،

پولٹ کرنا / پالو کی

بیلہ = بی جھنڈا

انگریزی

بیٹا - بی بی

## حصہ انگیزی

لے: ن: تحسیر

نحوہ افسردہ

فابراد ← مراد ناسی

المعشر بجددنا

سایه‌ای را دید

د ← بدل

مزار یاد بہ خورش

ست...  
منه  
منه  
منه

زبان فعل مهم است

یال و رویش را  
هی نوازش کرد، هی بویید، هی بوسید،  
رو به یال و چشم او مالید ...  
مرد نقال از صدایش ضجه می بارید  
و نگاهش مثل خنجر بود:

«و نشست آرام، یال رخس در دستش،  
باز با آن آخرین اندیشه ها سرگرم  
جنگ بود این یا شکار؟ آیا  
میزبانی بود یا تزویر؟  
قصه می گوید که بی شک می توانست او اگر می خواست  
که شغاد نابردار را بدوزد - همچنان که دوخت -  
با کمان و تیر

بر درختی که به زیرش ایستاده بود،  
و بر آن بر تکیه داده بود  
و درون چه نگه می کرد  
قصه می گوید:

این برایش سخت آسان بود و ساده بود  
همچنان که می توانست او، اگر می خواست،  
کان کمند شصت خم خویش بگشاید  
و بیندازد به بالا، بر درختی، گیره ای، سنگی

و فراز آید  
ور پیرسی راست، گویم راست  
قصه بی شک راست می گوید.  
می توانست او، اگر می خواست؛

لیک ...»

PH

در حیاط کوچک پاییز در زندان، اخوان ثالث

حفظ شود

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ متضاد واژه‌های مشخص شده را در متن دریابید.

■ باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه‌ها و عبارت‌ها / و هر کدام می‌خواهند

طاهره صفارزاده

بیدل دهلوی

سرود سر: عباس نام

۲ این شعر اخوان را با توجه به موارد زیر بررسی کنید.

الف) استفاده از واژه‌ها، ترکیب‌ها و ساختارهای دستوری زبان کهن

ب) کاربرد واژه‌ها و ترکیب‌های نوشته

۳ در متن زیر، گروه‌های اسمی و وابسته‌های پیشین و پسین را مشخص کنید.

– رخس زیبا، رخس غیرتمند

رخس بی‌مانند، با هزارش یادبود خوب خوابیده است.

## قلمرو ادبی

۱ کدام نوع لحن برای خوانش متن درس، مناسب است؟ دلایل خود را بنویسید.

۲ در این سروده، «رستم» و «شغاد» نماد چه کسانی هستند؟

۳ قسمت‌های زیر را از دید آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) این نخستین بار شاید بود

کان کلید گنج مروارید او گم شد

(ب) همگنان خاموش،

گرد بر گردش، به کردار صدف بر گرد مروارید

(پ) پهلوان هفت خوان، اکنون

طعمه دام و دهان خوان هشتم بود.

### قلمرو فکری

عربی ز جواهر دانه رسم

۱ مقصود نقال از «قصه درد» چیست؟

۲ درباره مناسبیت موضوعی متن درس با بیت زیر توضیح دهید.

ای یوسف، به این رها شدن از چاه دل میند <sup>نای</sup> این بار می برند که زندانی ات کنند <sup>سند</sup> فاضل نظری

۳ شاعر در این سروده، بر کدام مضامین اجتماعی تأکید دارد؟

۴ اگر به جای شاعر بودید، این شعر را چگونه به پایان می رساندید؟ چرا؟

۵

که منقول

مکرر صیغه  
برای آسیب رساندن  
به اسطوره داستان

که نگرهش را بازاری

## شعرخوانی



میں نے

منته یاد تو در تار و پودم، مبین ای مبین! — بود لبریز از عشقت وجودم؛ مبین ای مبین!

تو دودم کردی، از ناودمی و ما محسوس بروردی، فدای نام تو دود و نبودم؛ میهن ای میهن!

به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم  
 به هر محنت به هر غم به هر تنگنا به هر رنج  
 به هر غمزه به هر لبخند به هر لبخند به هر لبخند  
 به هر لبخند به هر لبخند به هر لبخند به هر لبخند

اگر مستم اگر هشیار اگر خوابم اگر بیدار [حما] به سوی تو بود روی سجودم؛ میهن ای میهن!

به دشت دل‌گیای جگر گل رویت نمی‌روید  
من این زیبا زمین را از موم؛ میهن ای میهن!

ابوالقاسم لاهوتی

ازین دنیا

## درک و دریافت

۱ یک بار دیگر، شعر را با تأمل بر مکث‌ها و درنگ‌ها بخوانید.

۲ وجه اشتراک این شعر را از نظر محتوا با فصل‌های ادبیات پایداری و ادبیات حماسی بنویسید.









# ادبیات داستانی

درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: کلان تر و اولی تر  
درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)  
کارگاه متن پژوهی  
درس شانزدهم: کباب غاز  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: ارمیا



# هفت وادی عشق

## طریق آلف

- ۱- هفت = ترک تعلقات دنیوی
- ۲- عشق = معنی راه عشق (الهی)
- ۳- معرفت = خودشناسی
- ۴- ایستادگی = بی ناز و غرور
- ۵- تو صبر = وفاداری و پایداری در خواست همه چیز = همه خواست
- ۶- حیرت = از خود بیگانه شدن
- ۷- مقرونه = نفاذ شدن در خود
- ۸- (خودشناسی) (در آینه)

## سی مرغ و سیمرغ

## درس چهاردهم

مجموعی کردند مرغان جهان  
آنچه بودند آشکارا و نهان

نست خالی هیچ شهر از شیراز  
چون بود کافیم ما را شاه نیست

همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد، زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سال ها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

پرنده گان چون سخنان دهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما خواستار سیمرغیم!

بن باغ + ار

صفت فاعل

۱۲۰

۱۲۱

مست ۴

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رَد کرد و چنان از شکوه و محرد و زیبایی  
سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دل باخته گشتند؛ بهانه ها یک سو نهادند و خود را  
آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به راه خود ادامه دهند و به کوه قاف سفر کنند (اندیشیدند که در  
پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابان ها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند) آنگاه برای  
انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را هممون شود، قرعه زدند. قضا قرعه به نام هدهد افتاد.  
پس بیش از صدهزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود،  
هرچه می رفتند، پایان راه پیدا نبود.

هدهد به مهربانی به همه جرت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

گفت ما را بفت وادی در ره است  
چون گذشتی بفت وادی، در که است  
و انبیا در جهان زین راه، کس  
نیت از فرنگ آن آگاه کس  
طلب - وادی اول به ترک دنیا  
چون فروایی به وادی طلب  
پیش آید هر زمانی صد تعب

مال اینجا بایت انداختن  
ملک اینجا بایت در باطن

وادی طلب چه  
بعد از این وادی عشق آید پدید  
عشق آن باشد که چون آتش بود  
عرق آتش شد کسی کانجا رسید  
گرم رو، سوزنده و سرکش بود

خنده  
ناز و محبت  
گرم رو  
استیلا  
سرکش  
صدا زد



وادی مشتاق

معرفت - وادی سوم

وادی بیاد سوم معرفت

بعد از آن بنیادت پیش نظر

معرفت را وادی ای بی پا و سر

من عرف نفسه فقد عرف ربه

چون بتابد آفتاب معرفت

از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی مینا شود بر قنار خوش

باز یابد در حقیقت صدر خوش

اعتبار حاله اندازه

وادی معرفت

وادی چهارم ادعای برج

بعد از این وادی استقامت بود

نه درو دعوی و نه معنا بود

بشت بخت نیز اینجا مرده ای است

بخت دوزخ پنجو بخ افسرده ای است

حسنت در کجاست

دل خند را متوجه کن کردن

بعد از این وادی توحید آیت

منزل تقریر و تجرید آیت متع

روی ما چون زین سیاهان در کنند

جمله سر از یک گریبان بکنند

جی از اطل در بعد

که استاده از وادی توحید

که قیام بر سرین

بعد از این وادی حیرت آیت

کار دائم درد و حسرت آیت

مرد حیران چون رسد این جایگاه

در تحسیر مانده و گم کرده راه

منت ماعلی نیست

مغول

منت عربی - مطلق



نرم سکوت در دایه فقره قافیه = برشید ز لسان او

سایه جدرسه

اشای

۱

وادی به قلم

عقل

مقصود قافیه  
و یک تکرار قافیه است

بعد از این وادی فقره است و قافیه کی بود اینجا سخن گفتن روا

صد هزاران سایه جاوید تو گم شده بینی ز یک خورشید تو

۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
۰  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
۰  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱  
۰

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیش تر می رفتند. روزگار سفر، سخت دراز شد.

این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بی حال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب سروش غیبی به آنها گفت: «در خویشتن بنگرید؛ سیمرغ حقیقی همان شما هستید. ناگهان از خواب پریدند. سختی ها و رنج ها را فراموش کردند و به شادمانی در یکدیگر نگرستند.»

چون گم کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سی مرغ بود  
خویش را دیدند سی مرغ تمام بود خود سی مرغ، سی مرغ تمام

محو او گشتند آخر بر دوام سایه در خورشید گم شد والسلام

همه سالکان در وجود خدا غرق شده جان نه سایه محو شود در او محو شود

## کارگاه متن پژوهی

**قلمرو زبانی**

۱. معنای واژه‌های «قبای»، «تعَب» و «تجربید» را با توجه به بیت‌های زیر بنویسید.

هم ماه با کلاهی، هم سرو با قبابی **فرخی سیستانی**  
 که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید سنایی  
 وانگهی از خود بشو یکبار دست اسیری لاهیجی

۲. اجزای بیت زیر را طبق معیار مرتب کنید؛ سپس نقش دستوری هر جزء را بنویسید.

بعد از این وادی حیرت آیدت کار دائم درد و حسرت آیدت

۳. متن زیر را با توجه به «نقش‌های تبعی» بررسی کنید.

ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریار است. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد.

**اسطوره از دنیا بالایی**

**نقش‌ها**

**تجربید**

**تعَب**

**قبای**

**سرو و ماه**

**فرخی سیستانی**

**سنایی**

**لاهیجی**

**نقش دستوری**

## قلمرو ادبی

۱. با توجه به متن درس، هر یک از پرندگان زیر، نماد چه کسانی هستند؟

ببلبل ..... (عاشق زینب)

باز ..... (تست‌های این)

۲. «وجه شبه» را در بیت زیر، مشخص کنید؛ توضیح دهید شاعر برای بیان وجه شبه، از کدام آرایه‌های ادبی دیگر بهره گرفته است.

گرم رو، سوزنده و سرکش بود

عاشق آن باشد که چون آتش بود

**عصیان تشنه**

**نقشه**

**کتابخانه اشفاق**

**نقش‌ها**

**تجربید**

**تعَب**

**قبای**

**سرو و ماه**

**فرخی سیستانی**

**سنایی**

**لاهیجی**

**نقش دستوری**



## همکاری سلطان و طووس برای گمراهی انسان

۳ درباره تلمیح به کار رفته در بیت زیر توضیح دهید.

ز نیرنگ هوا و از فریب آرز خاقانی      دلت خُلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش خاقانی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

ت گل اگر چه هست بس صاحب جمال      حُسن او در هفته ای گیرد زوال عطار

۲ بیت زیر با کدام بیت از درس ششم مناسبت دارد؟ دلیل خود را بنویسید.

ن شیرمردی باید این ره را شگرف      زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف عطار

۳ هر بیت زیر، یادآور کدام وادی از هفت وادی است؟

الف) وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا      هر که فانی شد ز خود، مردانه ای است عطار

ب) دل چه بندی در این سرای مجاز؟      همت پست کی رسد به فراز؟ سنایی

پ) چشم بگشا به گلستان و بین      جلوه آب صاف در گل و خار هاتف اصفهانی

۴ با توجه به آیه شریفه و سروده زیر، تحلیلی کوتاه از داستان «سی مرغ و سیمرغ» ارائه دهید.

وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وَ در روی زمین برای اهل یقین،

نشانه هایی است و در وجود شما [نیز] نشانه هایی است. پس چرا نمی بینید؟

لے در مورد آدمی حقیقت هست ولی هر کسی آن را نمی بیند (الذاریات/ آیات ۲۰ و ۲۱)

ای نسخه نامه الهی، که تویی      وی آینه جمال شاهی، که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست      در خود بطلب هر آنچه خواهی، که تویی نجم رازی



## گنج حکمت کلان تر و اولی تر!



اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده‌ای بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولی تر.

گرگ گفت: «پیش از آنکه خدای - تعالی - این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیش تر مادرم بزاد!» روباه گفت: «راست می‌گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرامی‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم!» اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده بر گرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببیند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

سندبادنامه، ظهیری سمرقندی

\* سندباد به اسم قهر رفت

# دست بالای دست بسیار است

## درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

This image shows a full page of white paper with horizontal dotted lines. The lines are evenly spaced and run across the width of the page, providing a guide for handwriting practice. There are no margins, text, or other markings on the page.



## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

### قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

### قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

# درس شانزدهم

## کباب غاز

بلا رتبه  
هم درین  
مربا اباعی است

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با هم قطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، به عمر و عزتش دعا کنند.

رتبه  
عزت  
دستان  
بص

زِد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفتم: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده‌ای و باید در این موقع درست جلوشان درآیی، ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.»

ارواح مالی

گفتم: «خودت بهتر می‌دانی که در این شب عیدی مالیّه از چه قرار است و بودجه ابداً اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی‌دهد و دوستان من هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی‌شوند.» گفتم: «تنها همان رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط‌بکش و بگذار سماق بکنند.»

گفتم: «ای بابا، خدا را خوش نمی‌آید. این بدبخت‌ها سال از گار یک بار برایشان چنین پای می‌افتد و شکم‌ها را مدتی است صابون زده‌اند که کباب غاز بخورند و ساعت شماری می‌کنند. چطور است از منزل یکی از دوستان و آشنایان یک دست دیگر ظرف و لوازم عاریه بگیریم؟» گفت: «این خیال را از سرت بیرون کن که محال است در میهمانی اول بعد از عروسی بگذارم از کسی چیز عاریه وارد این خانه بشود؛ مگر نمی‌دانی که شکوم ندارد و بچه اول می‌میرد؟» گفتم: «پس چاره‌ای نیست جز اینکه دو روز مهمانی بدهیم. یک روز یک دسته بیایند و بخورند و فردای آن روز دسته‌ای دیگر.» عیالم با این ترتیب موافقت کرد و بنا شد روز دوم عید نوروز دسته اول و روز سوم دسته دوم بیایند.

اینک روز دوم عید است و تدارک پذیرایی از هر جهت دیده شده است. علاوه بر غاز معهود، آش جواغلا و کباب برّه ممتاز و دورنگ پلو و چند جور خورش با تمام مخلفات روبه راه شده است. در تخت‌خواب گرم و

میز  
میز



ملفوظات

نرم تازه‌ای لم داده بودم و مشغول خواندن حکایت‌هایی بی نظیر بودم. درست کی‌فور شده بودم که عیال‌م وارد شد و گفت: «جوان دیلاق مصطفی نام، آمده می‌گوید پسر عموی تنی توست و برای عید مبارکی شرفیاب شده است.» مصطفی پسر عموی دختردایی خالهٔ مادرم می‌شد. جوانی به سن بیست و پنج یا بیست و شش؛ لات ولوت و آسمان چل و بی‌دست و پا و پخمه و تا بخواهی بد ریخت و بدقواره. الحمدلله که سالی یک مرتبه بیشتر از زیارت جمالش مسرور و مشغوف نمی‌شدم.

به زخم گفتم: «تو را به خدا بگو فلانی هنوز از خواب بیدار نشده و شرابین غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن.» گفت: «به من دخی ندارد! ماشاءالله هفت قرآن به میان پسر عموی خودت است» هر گلی هست به سر خودت بزنی دیدم چاره‌ای نیست و خدا را هم خوش نمی‌آید این بیچاره را که لابد از راه دور و دراز باشکم گرسنه و پای برهنه به امید چند ریال عیدی آمده، ناامید کنم. پیش خود گفتم: «چنین روز مبارکی صلۀ ارحام نکنی، کی خواهی کرد؟» لهنذا صدایش کردم، سرش را خم کرده وارد شد. دیدم ماشاءالله چشم بد دور آقا و ترقیده‌اند؛ قدش درازتر و تک و پوزش کیه‌تر شده است. گردنش مثل گردن همان غاز مادر مرده‌ای بود که در همان ساعت در دیگ مشغول کباب شدن بود. از توصیف لباسش بهر است بگذرم ولی همین قدر می‌دانم که سر زانوهای شلوارش که از بس شسته بودند، به قدر یک وجب خورده رفته بود. چنان باد کرده بود که راستی راستی تصوّر کردم دو

رأس هندوانه از جایی کش رفته و در آنجا مخفی کرده است. مشغول تماشا و ورنانداز این مخلوق کمیا و شیء عَجاب بودم که عیالِ هراسان وارد شده، گفت: «خاک به سرم، مرد حسابی، اگر این غاز را برای میهمان‌های امروز بیاوریم، برای میهمان‌های فردا از کجا غاز خواهی آورد؟ تو که یک غاز بیشتر نیاورده‌ای و به همهٔ دوستانت هم وعدهٔ کباب غاز داده‌ای!» دیدم حرف حسابی است و بد غفلتی شده، گفتم: «آیا نمی‌شود نصف غاز را امروز و نصف دیگرش را فردا سر میز آورد؟»

گفت: «مگر می‌خواهی آبروی خودت را بریزی؟ هرگز دیده نشده که نصف غاز سر سفره بیاورند. تمام حُسن کباب غاز به این است که دست نخورده و سر به مهر روی میز بیاید.» حَقّاً که حرف منطقی

کامل = سالم

مجلس از سخن

هوس

نزدیک بازار  
دستار

اصفا

بود و هیچ برو برگرد نداشت و پس از مدتی اندیشه و استشاره چاره منحصر به فرد را در این دیدم که هر طور شده یک گاز دیگر دست و پا کنیم. به خود گفتم: «این مصطفی گرچه زیاد کودن و بی نهایت چلَمَن است ولی پیدا کردن یک گاز در شهر بزرگی مثل تهران کشف آمریکا و شکستن گردن رستم که نیست؛ لابد این قدرها از دستش ساخته است.» به او خطاب کرده گفتم: «مصطفی جان، لابد ملتفت شده‌ای مطلب از چه قرار است؛ می‌خواهم امروز نشان بدهی که چند مرده حلاجی و از زیر سنگ هم شده یک عدد گاز خوب و تازه به هر قیمتی شیده، برای ما پیدا کنی.» مصطفی به عادت معهود ابتدا مبلغی سرخ و سیاه شد و بالاخره صدایش بریده بریده از نی پیچ حلقوم بیرون آمد و معلوم شد می‌فرماید: «در این روز عید، قید گاز را باید به کلی زد و از این خیال باید منصرف شد؛ چون که در تمام شهر یک دکان باز نیست.»

تولایی

عروس

با حال استیصال پرسیدم: «پس چه خاکی به سرم بریزم؟!» با همان صدا، آب دهن را فرو برده گفت: «والله چه عرض کنم، مختارید ولی خوب بود مهمانی را پس می‌خواندید.» گفتم: «خدا عقلت بدهد؛ یک ساعت دیگر مهمان‌ها وارد می‌شوند؛ چطور پس بخوانم؟» گفت: «خودتان را بزنید به ناخوشی و بگویید طیب قدغن کرده؛ از تخت‌خواب پایین نیاید.» گفتم: «همین امروز صبح به چند نفرشان تلفن کرده‌ام؛ چطور بگویم ناخوشم؟» گفت: «بگویید گاز خریده بودم، سگ برد.» گفتم: «تو رفقای مرا نمی‌شناسی. بچه قنداقی که نیستند که هر چه بگویم آنها هم مثل بچه آدم باور کنند. خواهند گفت می‌خواستی یک گاز دیگر بخری.» گفت: «بسپارید اصلاً بگویند آقا منزل تشریف ندارند و به زیارت حضرت معصومه رفته‌اند.»

نقد و بر جان  
برکت اند  
ون

دیدم زیاد پرت و پلا می‌گوید؛ گفتم: «مصطفی می‌دانی چیست؟ عیدی تو را حاضر کرده‌ام. این اسکناس را می‌گیری و زود می‌روی که می‌خواهم هر چه زودتر از قول من و خانم به زن عموجانم سلام برسانی و بگویی ان شاءالله این سال نو به شما مبارک باشد و هزار سال به این سال‌ها برسید.» ولی معلوم بود که فکر و خیال مصطفی جای دیگر است. بدون آنکه اصلاً به حرف‌های من گوش داده باشد، دنباله افکار خود را گرفته، گفت: «اگر ممکن باشد شیوه‌ای سوار کرد که امروز مهمان‌ها دست به غاز نزنند، می‌شود همین غاز را فردا از نو گرم کرده دوباره سر سفره آورد.»

طالب  
عمر خندان

استادی

این حرف که در بادی امر زیاد بی‌پای و بی‌معنی به نظر می‌آمد، کم‌کم وقتی درست آن را در زوایا و خفایای خاطر و مخیله نشخوار کردم معلوم شد آن قدرها هم نامعقول نیست و نباید زیاد سرسری گرفت. هر چه بیشتر در این باب دقیق شدم، یک نوع امیدواری در خود حس نمودم و ستاره ضعیفی

قارسی





امیدوار شدم

در شبستان تیره و تاریک درونم درخشیدن گرفت. رفته رفته سر دماغ آمدم و خندان و شادمان رو به مصطفی نموده، گفتم: «اولین بار است که از تو یک کلمه حرف حسابی می‌شنوم ولی به نظر من این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد. باید خودت مهارتی به خرج بدهی که احدی از مهمانان درصدد دست زدن به این غاز بر نیایند.»

مصطفی هم جانی گرفت و گرچه هنوز درست دستگیرش نشده بود که مقصود من چیست و مهار شتر را به کدام جانب می‌خواهم بکشم، آثار شادی در وجناتش نمودار گردید. بر تعارف و خوش‌زبانی افزوده، گفتم: «چرا نمی‌آیی بنشین؟ نزدیک‌تر بیا، روی این صندلی مخملی پهلوی خودم بنشین. بگو ببینم حال و احوالت چطور است؟ چه کارها می‌کنی؟ می‌خواهی برایت شغل و زن مناسبی پیدا

کنم؟ چرا گز نمی‌خوری؟ از این باقلبا (باقلوا) نوش جان کن که سوغات یزد است...»

مصطفی قند دراز و کج و معوجش را روی صندلی مخمل جاداد و خواست جویده جویده از این بروز محبت و دل‌بستگی غیر مترقبه هرگز ندیده و نشنیده سپاسگزاری کند ولی مهلتش نداده گفتم: «استغفرالله، این حرف‌ها چیست؟ تو برادر کوچک من هستی. اصلاً امروز هم نمی‌گذارم از اینجا بروی. الا والله که امروز باید ناهار را با ما صرف کنی. همین الآن هم به خانم می‌سپارم یک دست از لباس‌های شیک خودم هم بدهد پیوشی و نو نوار که شدی، باید سر میز پهلوی خودم بنشینی.

چیزی که هست، ملتفت باش وقتی بعد از مقدمات، آش جو و کباب بره و برنج و خورش غاز را روی میز آورند، می‌گویی ای بابا، دستم به دامن‌تار، دیگر شکم ما جا ندارد. این قدر خورده‌ایم که نزدیک است بترکیم. کاه از خودمان نیست، کاهدان که از خودمان است. از طرف خود و این آقایان استدعای عاجزانه دارم بفرمایید همین‌طور این دوری را برگردانند به اندرون و اگر خیلی اصرار دارید، ممکن است باز یکی از ایام همین بهار، خدمت رسیده از نو دلی از عزا درآوریم ولی خدا شاهد است اگر امروز بیشتر از این به ما بخورانید، همین‌جا بستری شده و بال جانت می‌گردیم؛ مگر آنکه مرگ

ما را خواسته باشید. آن وقت من هرچه اصرار و تعارف می‌کنم، تو بیشتر ابا و امتناع می‌ورزی و به هر شیوه‌ای هست مهمانان دیگر را هم با خودت همراه می‌کنی.»

مصطفی که با دهان باز و گردن دراز حرف‌های مرا گوش می‌داد، پوزخند نم‌کینی زد و گفت: «خوب دستگیرم شد. خاطر جمع باشید که از عهده برخواهم آمد» چندین بار درسش را تکرار کردم تا از بر شد بعد برای تبدیل لباس و آراستن سر و وضع او را به اتاق دیگر فرستادم.

دو ساعت بعد مهمان‌ها بدون تخلف، تمام و کمال دور میز حلقه زده در صرف کردن صیغه

حرم دماغ نشه صحت نامی سار

سے فدیے بازار دعوہ

صفت بی

«بَلَعْتُ» اهتمام تامی داشتند که ناگهان مصطفی با لباس تازه و جوراب و کراوات **بریشمی** ممتاز و پوتین جبر برآق، خرامان مانند طاووس مست وارد شد؛ خیلی تعجب کردم که با آن قد دراز، چه حقه‌ای به کار برده که لباس من این طور قالب بدنش درآمده است. گویی جامه‌ای بود که **درزی** **ازل** به قامت زیبای جناب ایشان دوخته است.

زمانہ

آقای مصطفی خان با کمال متانت، تعارفات معمولی را برگزار کرده و با وقار و خونسردی هرچه تمام‌تر، بر سر میز قرار گرفت. او را به عنوان یکی از جوان‌های فاضل و لایق پایتخت به رفقا معرفی کردم و چون دیدم به خوبی از عهده وظایف مقررۀ خود برمی‌آید، قلباً خیلی مسرور شدم و در باب آن مسئله معهود، خاطر من داشت کم به کم به کلی آسوده می‌شد.

محتاج به تذکار نیست که ایشان در خوراک هم سرسوزنی **قصور** را جایز نمی‌شمردند. حالا دیگر چانه‌اش هم گرم شده و در خوش‌زبانی و حرافی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس‌آرای **بلامعارض** شده است. این آدم بی‌چشم‌ورو که از امامزاده داود و حضرت عبدالعظیم قدم آن طرف‌تر نگذاشته بود، از سرگذشت‌های خود در شیکاگو و منچستر و پاریس و شهرهای دیگری از اروپا و امریکا چیزها حکایت می‌کرد که چیزی نمانده بود خود من هم بر منکرش لعنت بفرستم. همه گوش شده بودند و ایشان زبان. عجب در این است که فرورفتن لقمه‌های پی‌درپی ابداً جلوی صدایش را نمی‌گرفت. گویی حنجره‌اش **دو تین‌وشه** داشت؛ یکی برای بلعیدن **لقمه** و دیگری برای بیرون دادن حرف‌های **قلنبه**. **عنه** **لله** **سلی**

به مناسبت صحبت از سیزده عید بنا کرد به خواندن قصیده‌ای که می‌گفت همین دیروز ساخته است. فریاد و فغان مرحبا و آفرین به آسمان بلند شد. دو نفر از آقایان که خیلی ادّعی فضل و کمالشان می‌شد، مقداری از ابیات را دو بار و سه بار مکرّر خواستند. یکی از حضار که کباده شعر و ادب می‌کشید، چنان محظوظ گردیده بود که جلو رفته جبهه شاعر را بوسیده گفت: «ای واللّه، حقیقتاً استادی» و از تخلص او پرسید. مصطفی به رسم تحقیر، چین به صورت انداخته گفت: «من تخلص را از زواید و از جمله رسوم و عاداتی می‌دانم که باید متروک گردد، ولی به اصرار مرحوم ادیب پیشاوری که خیلی به من لطف داشتند و در اواخر عمر با بنده مألوف بودند و کاسه و گوزه یکی سده بودیم، کلمه «استاد» را بر حسب پیشنهاد ایشان اختیار کردم اما خوش ندارم زیاد استعمال کنم.» همه حضار یک‌صدا تصدیق کردند که تخلصی بس بحاست و واقعاً سزاوار حضرت ایشان است. در آن اثنا صدای زنگ تلفن از سرسرای عمارت بلند شد. آقای استاد رو به نوکر نموده فرمودند:

1991

خاتون بی بی

سَمَان / ابدت : زمانہ



حباب از نگاه

«هم قطار احتمال می‌دهم وزیر داخله باشد و مرا بخواند. بگویند فلانی حالا سر میز است و بعد خودش تلفن خواهد کرد.» ولی معلوم شد نه‌ره غلطی بوده است.

اگر چشمم احیاناً تو چشمش می‌افتاد، با همان زبان بی‌زبانی نگاه، حقش را کف دستش می‌گذاشتم. ولی شستش خبردار شده بود و چشمش مثل مرغ سر بریده مدام روی میز از این بشقاب به آن بشقاب می‌دوید و به کاینات اعتنا نداشت...

حالا آش جو و کباب برّه و پلو و چلو و مخلفات دیگر صرف شده است و موقع مناسبی است که کباب غاز را بیاورند. دلّم می‌تپد. خادم را دیدم که قاب بر روی دست وارد شد و یک رأس غاز فربه و برشته در وسط میز گذاشت و ناپدید شد.

شش دانگ حواسم پیش مصطفی است که نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود، ولی خیر، الْحَمْدُ لِلّٰهِ هنوز عقلش به جا و سرش توی حساب است. به محض اینکه چشمش به غاز افتاد رو به مهمان‌ها نموده گفت: «آقایان تصدیق بفرمایید که میزبان عزیز ما این یک دم را دیگر خوش نخواند. آیا حالا هم وقت آوردن غاز است؟ من که شخصاً تا خرخره خورده‌ام و اگر سرم را از تنم جدا کنید، یک لقمه هم دیگر نمی‌توانم بخورم ولو مائدهٔ آسمانی باشد. ما که خیال نداریم از اینجا یک‌راست به مریض‌خانهٔ دولتی برویم. معدۀ انسان که گاوخونی زنده‌رود نیست که هرچه تویش بریزی پرنشود.» آنگاه نوکر را صدا زده گفت: «بیا هم قطار، آقایان خواهش دارند این غاز را برداری و بی‌برو برگرد یک‌سر ببری به اندرون.»

مهمان‌ها سخت در محظور گیر کرده و تکلیف خود را نمی‌دانند. از یک طرف بوی کباب تازه به دماغشان رسیده است و ابداً بی‌میل نیستند ولو به عنوان مقایسه باشد لقمه‌ای از آن چشیده طعم و مزهٔ غاز را با برّه بسنجند ولی در مقابل تظاهرات شخصِ شخیصی چون آقای استاد، دودل مانده بودند و گرچه چشم‌هایشان به غاز دوخته شده بود، خواهی نخواهی جز تصدیق حرف‌های مصطفی و بله و البته گفتن چاره‌ای نداشتند. دیدم توطئهٔ ما دارد می‌ماسد. دلّم می‌خواست می‌توانستم صدآفرین به مصطفی گفته، از آن تاریخ به بعد زیر بغلش را بگیرم و برایش کار مناسبی دست‌وپا کنم، ولی محض حفظ ظاهر، کارد پهن و درازی شبیه به ساطور قصابی به دست گرفته بودم و مدام به غاز حمله آورده و چنان وانمود می‌کردم که می‌خواهم این حیوان بی‌یار و یاور را از هم بدرم و ضمناً یک‌ریز تعارف و اصرار بود که به شکم آقای استاد می‌بستم که محض خاطر من هم شده فقط یک لقمه میل بفرمایید که لااقل زحمت آشپز از میان نرود و دماغش نسوزد.

انگاز بکشد

ک آرم

خوشبختانه قصاب زبان غاز را با کله‌اش بریده بود و آلا چه چیزها که با آن زبان به من بی‌حیای دورو نمی‌گفت. خلاصه آنکه از من همه اصرار بود و از مصطفی انکار و عاقبت کار به جایی کشید که مهمان‌ها هم با او هم‌صدا شدند و دسته‌جمعی خواستار بردن غاز گردیدند.

کار داشت به دلخواه انجام می‌یافت که ناگهان از دهنم در رفتی که آخر آقایان، حیف نیست از چنین غازی گذشت که شکمش را از آلوی برغان پر کرده‌اند و منحصرأ با کره‌فرنگی سرخ شده است؟ هنوز این کلام از دهن خردشده ما بیرون نجسته بود که مصطفی مثل اینکه غفلتاً فنرش در رفته باشد، بی‌اختیار دست دراز کرد و یک کتف غاز را کنده به نیش کشید و گفت: «حالا که می‌فرمایید با آلوی برغان پر شده و با کره‌فرنگی سرخش کرده‌اند، روا نیست بیش از این روی میزبان محترم را زمین انداخت و محض خاطر ایشان هم شده یک لقمه مختصر می‌چشیم.»

دیگران که منتظر چنین حرفی بودند، فرصت نداده مانند قحطی‌زدگان به جان غاز افتادند و در یک چشم به هم زدن گوشت و استخوان غاز مادرمرده مانند گوشت و استخوان شتر قربانی در کمرکش دوازده حلقوم و کتل و گردنه یک دوجین شکم و روده مراحل مضغ و بلع و هضم و تحلیل را پیموده؛ یعنی به زبان خودمانی رندان چنان کلکش را کردند که گویی هرگز غازی قدم به عالم وجود نهاده بود! می‌گویند انسان حیوانی است گوشت‌خوار ولی این مخلوقات عجیب گویا استخوان خور خلق شده بودند. واقعاً مثل این بود که هر کدام یک معده یدکی هم همراه آورده باشند. هیچ باور کردنی نبود که سر همین میز آقایان دوساعت تمام کارد و چنگال به دست با یک خروار گوشت و پوست و بقولات و حبوبات در کشمکش و تلاش بوده‌اند و ته‌بشقاب‌ها را هم لیسیده‌اند، هر دوازده تن تمام و کمال و راست و حسابی از سر نو مشغول خوردن شدند و به چشم خود دیدم که غاز گلگونم لخت لخت و قطعه بعد آخری طعمه این جماعت کرکس صفت شده و کأن لم یکن شیئاً مذکوراً در گورستان شکم آقایان ناپدید گردید.

مرا می‌گویی از تماشای این منظره هولناک آب به دهانم خشک شده و به جز تحویل دادن خنده‌های زورکی و خوشامدگویی‌های ساختگی کاری از دستم ساخته نبود.

در همان بحبوحه بخوربخور که منظره فنا و زوال غاز خدایامرز، مرا به یاد بی‌ثباتی فلک بوقلمون و شقاوت مردم دون و مکر و فریب جهان پتیاره و وقاحت این مصطفای بدقواره انداخته بود، باز صدای تلفن بلند شد. بیرون جستم و فوراً برگشته گفتم: «آقای مصطفی خان، وزیر داخله شخصاً پای تلفن است و اصرار دارد دو کلمه با خود شما صحبت بدارد.»

بیج‌دیار

دارش

صنعت: در ادب

صنعت نقلی

ادب بر

به

تقصین

صنعت مطبق

تعبیر

تألیف

سج

فارسی ۳

۱۳۹

سجاز از مدار کنم

یارو حساب کار خود را کرده، بدون آنکه سر سوزنی خود را از تک‌وتا بیندازد، دل به دریا زده و به دنبال من از اتاق بیرون آمد. به مجرد اینکه از اتاق بیرون آمدم، در را بستم و صدای کشیدهٔ اب‌نکشیده‌ای، طنین انداز گردید و پنج انگشت دعاگو به معیت میچ و کف و ما یتعلّق به بر روی صورت گل انداختهٔ آقای استادی نقش بست. گفتیم: «خانه خراب، تا حلقوم بلعیده بودی، باز تا چشمت به غاز افتاد، دین و ایمان را باختی و به منی که چون تویی را صندوقچهٔ سرّ خود قرار داده بودم، خیانت ورزیدی و نارو زدی. دِ بگير که این نازِ شستست باشد.» و باز کشیدهٔ دیگری، نثارش کردم.

با همان صدای بریده و زبان گرفته و ادا و اطوارهای معمولی خودش که در تمام مدت ناهار اثری از آن هویدا نبود، نفس زنان و هق‌هق کنان گفت: «پسر عمو جان، من چه گناهی دارم؟ مگر یادتان رفته که وقتی با هم قرار و مدار گذاشتیم، شما فقط صحبت از غاز کردید، کی گفته بودید که توی روغن فرنگی سرخ شده و توی شکمش آلوی برغان گذاشته‌اند؟ تصدیق بفرمایید که اگر تقصیری هست با شماست نه با من.»

به قدری عصبانی شده بودم که چشمم جایی را نمی‌دید. از این بهانه‌تراشی‌هایش داشتم شاخ درمی‌آوردم. بی‌اختیار در خانه را باز کرده و این جوان نمک‌شناس را مانند موشی که از خمرهٔ روغن بیرون کشیده باشند، بیرون انداختم و قدری برای به‌جا آمدن احوال و تسکین غلیان درونی در حیاط قدم زده، آنگاه با صورتی که گویی قشری از خندهٔ تصنّعی روی آن کشیده باشند، وارد اتاق مهمان‌ها شدم. دیدم چپ و راست مهمان‌ها دراز کشیده‌اند. گفتیم: «آقای مصطفی خیلی معذرت خواستند که مجبور شدند بدون خداحافظی با آقایان بروند. وزیر داخله، اتومبیل شخصی خود را فرستاده بودند که فوراً آنجا بروند و دیگر نخواستند مزاحم آقایان بشوند.»

همهٔ اهل مجلس تأسّف خوردند و از خوش‌مشربی و فضل و کمال او چیزها گفتند و برای دعوت ایشان به مجالس خود، نمرهٔ تلفن و نشانی منزل او را از من خواستند و من هم از شما چه پنهان، بدون آنکه خم به ابرو بیاورم، همه را به غلط دادم.

فرمای آن روز به خاطر آمد که دیروز یک‌دست از بهترین لباس‌های نودوز خود را با کلیهٔ متفرّعات به انضمام مایحتاجی یعنی آقای استادی مصطفی‌خان، به دست چلاق‌شدهٔ خودم از خانه بیرون انداخته‌ام، ولی چون تبری که از شست رفته باز نمی‌گردد، یک‌بار دیگر به کلام بلندپایهٔ «از ماست که بر ماست» ایمان آوردم و پشپ‌دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگرדם.

کباب غاز، محمدعلی جمال‌زاده

به بیمار شدم

حالت تیر

بی‌روست

# کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ مترادف واژه‌های زیر را بنویسید.

- معهود (.....) *عهد*
- بجوحه (.....) *بردار*
- وجنات (.....) *صنعت*

۲ در هریک از بندهای پنجم و یازدهم، سه واژه مهمّ املائی بیابید و بنویسید.

۳ در عبارت زیر، «مفعول» و «مسند» را مشخص کنید.

«آثار شادی در وَجَناتش نمودار گردید.» گفتیم: «چرا نمی آیی بنشینی؟»

وَجَنات

۱۲ - ۱۳

۴ حرف ربط یا پیوند دو گونه است:

**الف) پیوندهای وابسته ساز:** همراه با جمله‌های وابسته به کار می‌روند؛ نمونه:

■ همه حَضار یک صدا تصدیق کردند **که** تخلصی بس بجاست.

جمله پایه یا هسته: همه حَضار یک صدا تصدیق کردند.

جمله پیرو یا وابسته: (..... <sup>که</sup>) تخلصی بس بجاست.  
پیوند وابسته ساز

پیوندهای وابسته ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «که، چون، تا، اگر، زیرا، همین که، گرچه، با اینکه، ...»

**ب) پیوندهای هم پایه ساز:** بین دو جمله هم پایه به کار می‌روند؛ نمونه:

■ رتبه‌های بالا را وعده بگیر و مابقی را نقداً خط بکش.

پیوندهای هم پایه ساز پر کاربرد عبارت‌اند از: «و، اما، یا، ولی»

**توجه:** پیوندهای هم‌پایه‌ساز، جمله مرکب نمی‌سازند. این نوع حروف ربط، جمله‌های هم‌پایه را به هم پیوند می‌دهند.

■ از متن درس برای کاربرد انواع حرف ربط یا پیوند (وابسته‌ساز- هم‌پایه‌ساز) نمونه‌های مناسب بیابید.

## قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

- پشت دست داغ کردن: **بشاش**
- سماق مکیدن: **استگار بر سرده**
- چند مرده حلاج بودن: **تزانیا**

۲ کدام ویژگی‌های نثر نویسنده، بر تأثیرگذاری داستان او افزوده است؟

## قلمرو فکری

۱ نویسنده، در داستان «کباب غاز» کدام رفتار فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار داده است؟

۲ از متن درس **مَثَلِ متناسب** با هریک از این سروده‌های سعدی بیابید و مقصود اصلی آنها را بیان کنید.

**چوبان به استاره از صبح**

کاین همه بیداد شبان می‌کند

**الف** گلّه ما را گله از گرگ نیست

اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

**ب** سخن گفته دگر باز نیاید به دهن

**ازماست نه بر ملت**

**عاقه السلب**

۳

**منت مغولی**  
چون تیری نه از دست رفته باز نمی‌گردد



## روان‌خوانی ارمیا

چند بار بگویم اسم آقا سهراب صلوات داردها. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى ...

ارمیا و سهراب می‌خندیدند. صدای تانک دیگری از دور می‌آمد. به صدا توجهی نمی‌کردند. هر سه روحیه گرفته بودند. ارمیا از نشانه‌گیری دقیق سهراب تعریف می‌کرد. مصطفی که تا آن موقع ساکت نشسته بود، آرام گفت: «و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.»

— آقا مصطفی چی چی فرمودید؟ یک دفعه زدی کانال دو. ارمیا جان، ترجمه کن ببینم.

ارمیا خنده‌اش را خورد. آرام سری تکان داد.

— حق با مصطفاست. و ما رمیت اذ رمیت. یعنی وقتی تو تیر می‌زنی این تو نیستی که تیر می‌زنی، بلکه خود خداست.

— بابا اینجا همه علامه‌اند. یک کلاس آشنایی می‌گذاشتید برای ما. چه جوری این قدر خوب معنی قرآن را می‌فهمید؟ جان من! معنی این را چه جوری می‌فهمید؟

— باز هم ما را گرفت‌ها، کاری ندارد که؛ کافی است ریشه‌ها را بشناسی؛ مثلاً رمی می‌شود پرتاب کردن؛ رمیت می‌شود مخاطب. تو یک مرد تیر می‌زنی. کاری ندارد. ساده است.

مصطفی ساکت شد و بعد انگار چیزی کشف کرده باشد به ارمیا گفت: «ارمیا! اگر گفتی فعل امر رمی چی می‌شود؟»

— می‌شود ... می‌شود ارمی.

مصطفی و ارمیا با هم خندیدند. ارمیا منظور مصطفی را فهمیده بود. خیلی دوست داشت به او بگوید مادرش در خانه او را «ارمی» صدا می‌زند اما هیچ نگفت.

— خوب درست گفتی. وقتی می‌خواهیم بگوییم «تو یک مرد تیر بزنی» می‌گوییم: «ارمی». حالا اگر به دو مرد عرب، بخواهیم بگوییم که «تیر بزنید»، چه باید بگوییم؟

سهراب که با دقت به حرف‌های مصطفی گوش می‌داد، گفت: «می‌گوییم: ارمی، ارمی. اوّل، اوّلی تیر می‌زند، بعد دومی.»

هر سه با هم خندیدند. سهراب مطمئن نبود که حرفش اشتباه است.

— دِ بابا، ماشاء الله! ما عمری عربی حرف زدیم: «الدخيل. الموت للصدام. الله اكبر.»



مصطفی در حالی که می‌خندید، گفت: «البته اسم آقا سهراب صلوات دارد ولی آقا سهراب! به عربی اگر بخواهیم بگوییم شما دو نفر تیر بزنید، یعنی مثنی، می‌شود ... می‌شود ارمیا. همین ارمیا که اینجا نشسته.»

- سهراب با تعجب نگاهی به ارمیا کرد. انگار برای اولین بار است که ارمیا را می‌بیند.  
- جلّ الخالق! یعنی ما هر بار آقا ارمیا را صدا می‌زنیم داریم می‌گوییم شما دو تا مرد تیر بزنید! بی‌خود نیست با کلاشینکف می‌خواست برود تانک بزند.

ارمیا سرش را پایین انداخته بود و می خندید. با اینکه صدای تانک هر لحظه نزدیک تر می شد اما احساس آرامش عجیبی داشت. از مصاحبت با مصطفی و سهراب جداً لذت می برد.

صدای غرّش تانک دوم از نزدیک به گوش می رسید. هر سه نفر ساکت شدند. ارمیا و مصطفی دوباره میوه‌ت به سهراب نگاه می کردند. دوباره اسلحه را برداشت. موشک دوم را جا انداخت. آن را روی شانه محکم کرد، اما قبل از اینکه بلند شود، انگار چیزی یادش آمده باشد، پرسید: «آن آیه که خواندید چی بود؟»

– و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی.

برخاست. آیه را زیر لب تکرار کرد و فریادی کشید و شلیک کرد. صدای غرّش تانک نزدیک تر می شد. موشک به شنی تانک نخورد. اطراف تانک خاک غلیظی به هوا می رفت. سهراب به سرعت موشک دیگری را داخل سلاح جا انداخت. ارمیا را با دست، سر جایش نشاند و بلند شد. هر سه، نفس راحتی کشیدند. مصطفی و ارمیا با مسلسل به سمت آتش تیراندازی کردند.

– بس است دیگر، آن چنان زدم که اگر کسی زنده از آن تو بیرون بیاید، با تیر کلاش دیگر نمی میرد.

عده‌ای از افراد گردان با صدای انفجار تانک‌ها به طرف این گروه سه نفری آمدند. دور و بر آنها را گرفتند.

## ارزش ذاتی بدیهه ۱

– سهراب گل کاشتی، ای والله!

– پیرمرد هیکلم، خیلی به درد می خورد. **مردۀ فیل صد تومن است، زنده اش هم صد تومن!**

– دود هنوز هم از کُنده بلند می شود.

سهراب دستی به پیشانی اش کشید. قیافه اش کودکانه شده بود.

– ما را گرفتید. اون‌ها تانک هستند. دود از تانک بلند می شود. کُنده دیگر چیست؟

در دل از تعریف کردن دیگران می رنجید. به نظرش می آمد یک موشک را بیهوده از دست داده است. صدای موتور دیزلی چند تانک همه را به خود آورد. دوباره صورت سهراب جدّی شد. دستور داد که همه، سنگر بگیرند. با دست یکی از تانک‌ها را نشان داد و به مصطفی گفت: «مصطفی، این روی برجکش تیربار دارد. حواستان باشد، احتمالاً پیاده از پشت دنبالش می آیند.»

– باشد آقا سهراب! حواسم هست.

– ارمیا، شما هم بدو برو طرف چپ. آنجا به مهندس بگو هم نفر بفرستند، هم آرپی جی.

آن قدر جدّی صحبت کرد که ارمیا بدون هیچ درنگی اسلحه‌اش را برداشت و دوید.  
— حالا آن قدر تند ندو. توی راه اسیر نگیری‌ها؛ بگذار چندتاشان هم به ما برسد.

با تمام نیرویی که داشت می‌دوید. هرازگاهی صدای تیر یا انفجاری او را به خود می‌آورد. اگر چه نمی‌ترسید اما او را وهم گرفته بود. ایستاد. چشم‌هایش را تنگ کرد و به جلو نگاه کرد، تا جایی که چشم کار می‌کرد هیچ کس دیده نمی‌شد. نفس گرفت و دوباره با تمام سرعت دوید. هنوز چند قدمی بیشتر ندویده بود که عربی می‌شنید. نمی‌دانست در خیال است یا واقعیت. به دور و برش نگاهی کرد؛ اشتباه نمی‌کرد. صد قدم جلوتر چند عراقی با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج روی خاک ریز ایستاده بودند. به آنها نگاه کرد. نمی‌دانست که آنها هم او را دیده‌اند یا نه. درنگ کرد. بند تفنگش را از روی شانه برداشت. آن را به دست گرفت. به طرف عراقی‌ها نگاه کرد. پشیمان شد. تعدادشان بیشتر از آن بود که به تنهایی بتواند با آنها مقابله کند. صدای عراقی‌ها که با دست نشان می‌دادند، او را به خود آورد. برگشت؛ از همان راهی که آمده بود. به سرعت می‌دوید. دو سه بار سکندری خورد و به زمین افتاد. دستش می‌سوخت. سرش را برگرداند و به عقب نگاه کرد. دو نفر از عراقی‌ها به او نزدیک شده بودند. هر لحظه انتظار داشت سوزشی در کمرش احساس کند و به زمین بیفتد. منتظر صدای گلوله بود. به خود آمد. همان طور که می‌دوید بند اسلحه را از روی شانه‌اش برداشت. آن را مسلّح کرد و خود را به زمین انداخت. دو عراقی که فکر می‌کردند ارمیا به زمین افتاده است با سرعتی بیشتر به سمتش می‌دویدند. ناگهان ایستادند و خود را به زمین انداختند. صدای رگباری شنیده شد. تیر به آنها نخورد. ارمیا متوجّه شد که تیر به آنها نخورده است. از جا بلند شد. بدون اینکه به پشت سرش نگاهی کند، به سمت بچه‌ها دوید. کم‌کم دود ناشی از سوختن تانک‌ها را می‌دید. سرش گیج می‌رفت. به پشت سرش نگاه کرد. هیچ کس او را تعقیب نمی‌کرد. در خیال می‌دید که صدها نفر با لباس‌های پلنگی و کلاه‌های کج او را دنبال می‌کنند. یکی از آنها از او جلو افتاد. ارمیا همین طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، محکم به یکی از آنها خورد که راهش را سد کرده بود. سعی می‌کرد خود را نجات دهد.

ارمیا همین طور که می‌دوید و به پشت سر نگاه می‌کرد، در آغوش او افتاد. سعی می‌کرد خود را نجات دهد اما دستان مصطفی او را محکم گرفته بود. به چهره مصطفی دقیق شد. مصطفی گریه می‌کرد.  
— بُرجکش را زد. گفت یا علی. بلند شد. بعد یک دفعه دیدیم سرش چرخید؛ بعد زد؛ بُرجکش را زد. ببینش! هنوز جان دارد، نگاهش کن!

ارمیا سرش گیج می‌رفت؛ همه چیز را تیره و تار می‌دید.  
 - من را می‌خواستند اسیر بگیرند. دستور از بالا بوده؛ من برای آینده‌ام برنامه‌ریزی کرده بودم.  
 برای همین شهید نمی‌شوم دیگر.  
 نمی‌فهمید چه می‌گوید. خاطرات به صورت مبهم از جلو چشمانش می‌گذشتند. سهراب را روی زمین گذاشته بودند. یک طرف صورت گوشت آلودش گم شده بود. هر چند لحظه یک بار زانوی چپش مرتعش می‌شد. ارمیا سرش را روی سینه سهراب گذاشته بود. به زانوی چپ او نگاه می‌کرد.  
 - می‌بینی ارمیا. رو به قبله خوابانیدمش. بعد گفت به راست بچرخانیمش؛ سمت کربلا.  
 - آره می‌بینم. آرام دارد حسین حسین می‌کند؛ چرا دیگر زانوش تکان نمی‌خورد؛ چقدر آرام شده ...  
 آقا سهراب، شلوغ نکنی ها ...

- حالا چطور می‌بری من تا سر جاده؟ خوب شد تو شهید نشدی مصطفی، من چه جوری شما دو تا را می‌بردم تا سر جاده... آقا سهراب خیلی سنگین است؛ البته اسمش صلوات دارد. اللهم صلّی علی ...  
 چرا صلوات نمی‌فرستی مصطفی؟! بفرست دیگر! اللهم صلّی علی ... خیلی سنگین است. وقتی داریم می‌بریمش، شاید توی خاک‌های جنوب فرو برویم ...

ارمیا، رضا امیرخانی (با تلخیص)

## درک و دریافت

۱ شخصیت اصلی داستان چه کسی است؟ ویژگی‌های رفتاری او را مورد بررسی قرار دهید.

۲ با توجه به آیه شریفه و بیت زیر، متن روان‌خوانی را تحلیل کنید.

■ وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. (انفال / ۱۷)

■ ز یزدان دان، نه از ارکان، که کوه دیدگی باشد

که خطی کز خرد خیزد، تو آن را از بنان بینی

سنایی



↓  
 همه امردیادست قداست









# ادبیات جهان

درس هفدهم: خنده تو  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: مسافر  
درس هجدهم: عشق جاودانی  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: آخرین درس



# درس هفدهم

## خنده تو



ملزوماً زندگی

عشق و لبخند

نات را از من بگیر، اگر می خواهی،  
 هوا را از من بگیر، اما  
 خنده ات را نه. [ از من ناه ]  
 گل سرخ را از من بگیر  
 سوسنی را که می کاری...  
 از پس نبردی سخت بازمی گردم  
 با چشمانی خسته

که دنیا را دیده است هانی نقی - سوق لیس  
 بی هیچ دگرگونی،

اما خنده ات که رها می شود  
 و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید

تمامی درهای زندگی را  
 به رویم می گشاید.

عشق من خنده تو  
 در تاریک ترین لحظه ها می شکفت  
 و اگر دیدی، به ناگاه

خون من بر سنگ فرش خیابان جاری ست،  
 بخند؛ زیرا خنده تو

برای دستان من،

شمشیری است آخته.

خنده تو، در پاییز

بیرون نشسته  
 خنده تو را می بینم

خنده یار به عاشق نیز دوا ده



خنده تو چشمم بخیم هم باید وجود داشته باشی

در کناره دریا

موج کف آلوده اش را

باید بر فراز <sup>استاره</sup> <sup>آینه آلوده را در آن سحری</sup>

و در بهاران، عشق من!

خنده ات را می خواهم

چون گلی که در انتظارش بودم،

گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.

بخند بر شب

بر روز، بر ماه، <sup>معنی</sup>

بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره،

اما آنگاه که چشم می گشایم و می بندم،

آنگاه که پاهایم می روند و باز می گردند،

نان راه، هوا راه، <sup>مردمان دین</sup>

روشنی راه، بهار راه، <sup>خوشی های دین</sup>

از من بگیر

اما خنده ات را هرگز

تا چشم از دنیا نبندم. = <sup>نه از من</sup>

هوا را از من بگیر، خنده ات را نه! یابلو نو دا

## کارگاه متن پژوهی

## قلمرو زبانی

۱ برای واژه «آخته» دو معادل معنایی بنویسید. *سون سه سیه*

۲ در زبان فارسی، «ان» یکی از نشانه‌های جمع است؛ مانند کاربرد «ان» در کلمه «یاران»؛ اما کلماتی که با «ان» همراه‌اند، گاه بر مفهوم «جمع» دلالت نمی‌کنند.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

■ سحرگاهان (هنگام سحر) - زمان

■ دیلمان (مکان دیلم‌ها، مکان زندگی مردم دیلم) - مَـن

■ کوهان (مانند کوه، در ترکیب کوهان شتر) - سر

■ کاویان (منسوب به «کاوه»)

■ خواهان (صفت فاعلی) - صفت فاعلی سبقت

■ مفهوم نشانه «ان» را در واژه‌های زیر بنویسید.

● بهاران (.....مَیْمَیْنِ.....)

● خواران (.....مَیْمَیْنِ.....)

● بابکان (.....<sup>سنت</sup>.....)

● خندان (.....<sup>خانی سبز</sup>.....)

## ■ قلمرو ادبی

۱ این بخش از سروده «پابلو نرودا» را از نظر کاربرد «نماد» بررسی کنید.

نان را از من بگیر اگر می خواهی، / هوا را از من بگیر، اما / خنده ات را نه. / گل سرخ را از من بگیر.

5  
Loudly &

1920 15, 16

خداوندی و نبی

عَدُّوْا



۲ در این قسمت از متن درس، شاعر از کدام آرایه‌های ادبی بهره گرفته است؟

اما خنده‌ات که رها می‌شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می‌جوید / تمامی درهای زندگی را /  
به رویم می‌گشاید. <sup>سهمی</sup> <sup>استعاره از آسمان</sup> <sup>تکرار</sup>

## قلمرو فکری

۱ درک و دریافت خود را از متن زیر بنویسید. <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

«و اگر دیدی، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است، / بخند؛ زیرا خنده تو / برای  
دستان من، / شمشیری است آخته.»

۲ متن درس را با مفهوم سروده زیر مقایسه کنید. <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

چه خوش فرمود آن پیر خردمند  
اگر خونین دلی از حور آیام  
به پیش اهل دل، گنجی ست شادی  
به آن کس می‌رسد زین گنج بسیار  
چو گل هرجا که لبخند آفرینی  
مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم  
وزین خوشتر نباشد در جهان پند  
«لب خندان بیاور چون لب جام» <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

فریدون مشیری

۳ ..... <sup>۱</sup> <sup>۲</sup> <sup>۳</sup> <sup>۴</sup> <sup>۵</sup> <sup>۶</sup> <sup>۷</sup> <sup>۸</sup> <sup>۹</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

## گنج حکمت مسافر

دلم می‌خواهد بر بال‌های باد بنشینم و آنچه را که  
پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به  
پایان این دریای بی‌کراز، سرمه بدان سزمین که خداوند  
سرحد جهان خلقتش قرار داده است. فرود آیم.

از هم‌اکنون، در این سفر دور و دراز، ستارگان را با درخشندگی جاودانی خود می‌بینم که راه  
هزاران ساله را در دل افلاک می‌پیمایند تا به سرمزل غایی سفر خود برسند اما بدین حد اکتفا  
نمی‌کنم و همچنان بالاتر می‌روم. بدانجا می‌روم که دیگر ستارگان افلاک را در آن راهی  
نیست. در یک جاده خلوت، رهگذری به من نزدیک می‌شود؛ می‌پرسد: «ای مسافر، بایست!  
با چنین شتاب به کجا می‌روی؟» می‌گویم: «دارم به سوی آخر دنیا سفر می‌کنم. می‌خواهم  
بدانجا روم که خداوند آن را سرحد دنیای خلقت قرار داده است و دیگر در آن ذی‌حیاتی نفس  
نمی‌کشد.» می‌گوید: «اوه، بایست؛ بیهوده رنج سفر بر خویش هموار مکن. مگر نمی‌دانی که  
داری به عالمی بی‌پایان و بی‌حد و کران قدم می‌گذاری؟»

ای فکر دور پرواز من، بال‌های  
عقاب آسایت را از پرواز بازدار و  
تو ای کشتی تندرو خیال من،  
همین جا لنگر انداز؛ زیرا برای  
تو بیش از این اجازه سفر نیست.

یوهان کریستف فریدریش شیلر



# درس هجدهم

## عشق جاودانی



شعر از  
همه برای  
فرد برای  
وصف  
مکره برده

آیا چیزی در مخیله آدمی می گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد،  
اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟  
چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه ای برای نوشتن  
که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم  
و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: «که توا از آن منی، و من از آن تو»،  
درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم. <sup>مستقیم</sup>  
این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می بیند  
و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد  
و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد،  
بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند

و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است،  
همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانیش بدهند.

امانه اسعاری

غزلواره ها، شکسپیر

او را

نمود بنده ام که نصیب آید

جاودانی عشق

بهری با پیری در عشق ندارد

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱ واژه «صحیفه» را از نظر کارکرد معنایی بررسی کنید. **نَب**
- ۲ متن درس را از نظر «حذف فعل» بررسی کنید و نوع حذف ها را بنویسید.

### قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس بیابید.
- ۲ در متن، نمونه‌ای از پرسش (استفهام) انکاری مشخص کنید.

### قلمرو فکری

- ۱ شکسپیر برای عشق جاودانی، چه ویژگی هایی را برمی شمارد؟ **از زبان این بازیگر به د**
- ۲ در سطرهای زیر بر چه نکته‌ای تأکید شده است؟ **عَرَبِ قَبَلِ وَهَبِ بَدَنِ عَسْكَرِ عَسْكَرِ وَ مَسْكَرِ**  
چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن  
که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟
- ۳ مضمون بیت زیر از کدام بخش از سروده شکسپیر قابل دریافت است؟

- یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب      کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است      حافظ
- # بین صولای عسکری غیر برای
- # عسکری باورده است
- ف
- بیرون می‌زنم / د قه به روز دهان
- ۴ **لے تو از آه نهادن از آن تر**

## روان خوانی آخرین درس

آن روز مدرسه دیر شده بود و من بیم آن داشتم که مورد عتاب معلم واقع گردم؛ علی‌الخصوص که معلم گفته بود درس دستور زبان خواهد پرسید و من حتی یک کلمه از آن درس نیاموخته بودم. به خاطرم گذشت که درس و بحث مدرسه را بگذارم و راه صحرا پیش گیرم. هوا گرم و دلپذیر بود و مرغان در بیشه زمزمه‌ای داشتند. این همه، خیلی بیشتر از قواعد دستور، خاطر مرا به خود مشغول می‌داشت اما در برابر این وسوسه مقاومت کردم و به شتاب، راه مدرسه را پیش گرفتم.

وقتی از پیش خانه کدخدای می‌گذشتم، دیدم جماعتی آنجا ایستاده‌اند و اعلانی را که بر دیوار بود، می‌خوانند. دو سال بود که هر خبر ملال انگیز [ی] که برای ده می‌رسید، از اینجا منتشر می‌گشت. از این رو من - بی‌آنکه در آنجا توقفی کنم - با خود اندیشیدم که «باز برای ما چه خوابی دیده‌اند؟» آن‌گاه سر خویش گرفتم و راه مدرسه در پیش و با شتاب تمام، خود را به مدرسه رساندم.

در مواقع عادی، اوایل شروع درس، شاگردان چندان بانگ و فریاد می‌کردند که غلغلۀ آنها به کوی و برزن می‌رفت. با آواز بلند درس را تکرار می‌کردند و بانگ و فریاد برمی‌آوردند و معلم چوبی را همواره در دست داشت. بر میز می‌کوبید و می‌گفت: «ساکت شوید!» آن روز هم به گمان آنکه وضع همان خواهد بود، انتظار داشتم که در میان بانگ و همه‌مۀ شاگردان، آهسته و آرام به اتاق درس درآیم و بی‌آنکه کسی متوجه تأخیر ورود من گردد، بر سر جای خود بنشینم اما برخلاف آنچه من چشم می‌داشتم، آن روز چنان سکوت و آرامش در مدرسه بود که گمان می‌رفت از شاگردان هیچ‌کس در مدرسه نیست. از پنجره به درون اتاق نظر افکندم شاگردان در جای خویش نشسته بودند و معلم با همان چوب رعب‌انگیز که همواره در دست داشت، در اتاق درس قدم می‌زد. لازم بود که در را بگشایم و در میان آن آرامش و سکوت وارد اتاق شوم. پیداست که تا چه حد از چنین کاری بیم داشتم و تا چه اندازه از آن شرم می‌بردم اما دل به دریا زدم و به اتاق درس وارد شدم؛ لیکن معلم، بی‌آنکه خشمگین و ناراحت شود، از سر مهر نظری بر من انداخت و با لطف و نرمی گفت: «زود سر جایت بنشین؛ نزدیک بود درس را بی‌حضور تو شروع کنیم.»

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و بی‌درنگ بر جای خود نشستم. وقتی ترس و ناراحتی من فرو نشست و خاطرم تسکین یافت، تازه متوجه شدم که معلم لباس ژنده معمول هر روز را بر تن ندارد و به جای





آن، لباسی را که جز در روز توزیع جوایز یا در هنگامی که با زرس به مدرسه می آمد نمی پوشید، بر تن کرده است. گذشته از آن، تمام اتاق درس را ابهت و شکوهی که مخصوص مواقع رسمی است فرا گرفته بود اما آنچه بیشتر مایه شگفتی من گشت، آن بود که در انتهای اتاق بر روی نیمکت هایی که در مواقع عادی خالی بود، جماعتی را از مردان دهکده دیدم که نشسته بودند. کدخدا و مأمور نامه رسانی و چند تن دیگر از اشخاص معروف در آن میان جای داشتند و همه افسرده و دل مرده به نظر می آمدند، پیرمردی که کتاب الفبای کهنه ای همراه داشت، آن را بر روی زانوی خویش گشوده بود و از پس عینک درشت و ستبر به حروف و خطوط آن می نگریست.

هنگامی که من از این احوال غرق حیرت بودم، معلم را دیدم که بر کرسی خویش نشست و سپس با همان صدای گرم اما سخت، که هنگام ورود با من سخن گفته بود، گفت: «فرزندان، این بار آخر است که من به شما درس می دهم، دشمنان حکم کرده اند که در مدارس این نواحی، زبانی جز زبان خود آنها تدریس نشود. معلم تازه فردا خواهد رسید و این آخرین درس زبان ملی شماست که امروز می خوانید. از شما خواهش دارم که به درس من درست دقت کنید.»

این سخنان مرا سخت دگرگون کرد. معلوم شد که آنچه بر دیوار خانه کدخدا اعلان کرده بودند، همین بود که: «از این پس به کودکان ده آموختن زبان ملی ممنوع است.»

آری این آخرین درس زبان ملی من بود. مجبور بودم که دیگر آن را نیاموزم و به همان اندک مایه ای که داشتم قناعت کنم. چقدر تأسف خوردم که پیش از آن ساعت های درازی را از عمر خویش تلف کرده و به جای آنکه به مدرسه بیایم، به باغ و صحرا رفته و عمر به بازیچه به سر برده بودم. کتاب هایی که تا همین دقیقه در نظر من سنگین و ملال انگیز می نمود، دستور زبان و تاریخی که تا این زمان به سختی حاضر بودم به آنها نگاه کنم، اکنون برای من در حکم دوستان کهنی بودند که ترک آنها و جدایی از آنها به سختی ناراحت و متأثر می کرد. درباره معلم نیز همین گونه می اندیشیدم. اندیشه آنکه وی فردا ما را ترک می کند و دیگر او را نخواهم دید، خاطرات تلخ تنبیهاتی را که از او دیده بودم و ضربات چوبی را که از او خورده بودم، از صفحه ضمیرم یکباره محو کرد. معلوم شد که به خاطر همین آخرین روز درس بود که وی لباس های نو خود را بر تن کرده

بود و نیز به همین سبب بود که جماعتی از پیران دهکده و مردان محترم در انتهای اتاق نشسته بودند. گویی تأسف داشتند که پیش از این نتوانسته بودند لحظه‌ای چند به مدرسه بیایند و نیز گمان می‌رفت که این جماعت به درس معلّم ما آمده بودند تا از او به سبب چهل سال رنج شبانه‌روزی و مدرسه داری و خدمت‌گزاری قدردانی کنند.

در این اندیشه‌ها مستغرق بودم که دیدم مرا به نام خواندند. می‌بایست که برخیزم و درس را جواب بدهم. راضی بودم تمام هستی خود را بدهم تا بتوانم با صدای رسا و بیان روشن درس دستور را که بدان دشواری بود، از بر بخوانم اما در همان لحظه اول درماندم و نتوانستم جوابی بدهم و حتی جرئت نکردم سر بردارم و به چشم معلّم نگاه کنم.

در این میان، سخن او را شنیدم که با مهر و نرمی می‌گفت: فرزند، تو را سرزنش نمی‌کنم؛ زیرا خود به قدر کفایت متنبّه شده‌ای. می‌بینی که چه روی داده است. آدمی همیشه به خود می‌گوید، وقت باقی است، درس را یاد می‌گیرم اما می‌بینی که چه پیشامدهایی ممکن است روی دهد. افسوس؛ بدبختی ما این است که همیشه آموختن را به روز دیگر وامی‌گذاریم. اکنون این مردم که به زور بر ما چیره گشته‌اند، حق دارند که ما را ملامت کنند و بگویند: «شما چگونه ادّعا دارید که قومی آزاد و مستقل هستید و حال آنکه زبان خود را نمی‌توانید بنویسید و بخوانید؟» با این همه، فرزند، تنها تو در این کار مقصّر نیستی. همه ما سزاوار ملامتیم. پدران و مادران نیز در تربیت و تعلیم شما چنان که باید اهتمام نورزیده‌اند و خوش‌تر آن دانسته‌اند که شما را دنبال کاری بفرستند تا پولی بیشتر به دست آورند. من خود نیز مگر در خور ملامت نیستم؟ آیا به جای آنکه شما را به کار درس وادارم، بارها شما را سرگرم آبیاری باغ خویش نکرده‌ام و آیا وقتی هوس شکار و تماشا به سرم می‌افتاد، شما را رخصت نمی‌دادم تا در پی کار خویش بروید؟

آن‌گاه معلّم از هر دری سخن گفت و سرانجام سخن را به زبان ملی کشانید و گفت: «زبان ما در شمار شیرین‌ترین و رساترین زبان‌های عالم است و ما باید این زبان را در بین خویش همچنان حفظ کنیم و هرگز آن را از خاطر نبریم؛ زیرا وقتی قومی به اسارت دشمن درآید و مغلوب و مقهور بیگانه گردد، تا وقتی که زبان خویش را همچنان حفظ کند، همچون کسی است که کلید زندان





خویش را در دست داشته باشد. آن گاه کتابی برداشت و به خواندن درسی از دستور پرداخت. تعجب کردم که با چه آسانی آن روز، درس را می فهمیدم. هر چه می گفت به نظرم آسان می نمود. گمان دارم که پیش از آن، هرگز بدان حد با علاقه به درس دستور گوش نداده بودم و او نیز هرگز پیش از آن، با چنان دقت و حوصله ای درس نگفته بود. گفتمی که این مرد نازنین می خواست پیش از آنکه ما را وداع کند و درس را به پایان برد، تمام دانش و معرفت خویش را به ما بیاموزد و همه معلومات خود را در مغز ما فرو کند.

چون درس به پایان آمد، نوبت تحریر و کتابت رسید. معلم برای ما سرمشق هایی تازه انتخاب کرده بود که بر بالای آنها عبارت «میهن، سرزمین نیاکان، زبان ملی» به چشم می خورد. این سرمشق ها که به گوشه میزهای تحریر ما آویزان بود، چنان می نمود که گویی در چهار گوشه اتاق، درفش ملی ما را به اهتزاز در آورده باشند، نمی توان مجسم کرد که چطور همه شاگردان در کار خط و مشق خویش سعی می کردند و تا چه حد در سکوت و خموشی فرو رفته بودند. بر بام مدرسه کبوتران آهسته می خواندند و من در حالی که گوش به ترنم آنها می دادم، پیش خود اندیشه می کردم که آیا اینها را نیز مجبور خواهند کرد که سرود خود را به زبان بیگانه بخوانند؟

گاه که نظر از روی صفحه مشق خود برمی گرفتم، معلم را می دیدم که بی حرکت بر جای خویش ایستاده است و با نگاه های خیره و ثابت، پیرامون خود را می نگرد؛ تو گفتمی می خواست تصویر تمام اشیای مدرسه را که در واقع خانه و مسکن او نیز بود، در دل خویش نگاه دارد. فکرش را بکنید! چهل سال تمام بود، که وی در این حیاط زندگی کرده بود و در این مدرسه درس داده بود. تنها تفاوتی که در این مدت در اوضاع پدید آمده بود، این بود که میزها و نیمکت ها بر اثر مرور زمان فرسوده و بی رنگ گشته بود و نهالی چند که وی در هنگام ورود خویش در باغ عرس کرده بود، اکنون درختانی تناور شده بودند. چه اندوه جان کاه و مصیبت سختی بود که اکنون این مرد می بایست تمام این اشیای عزیز را ترک کند و نه تنها حیاط مدرسه بلکه خاک وطن را نیز وداع ابدی گوید!

با این همه، قوت قلب و خونسردی وی چندان بود که آخرین ساعت درس را به پایان آورد. پس از تحریر مشق، درس تاریخ خواندیم. آنگاه کودکان با صدای بلند به تکرار درس خویش پرداختند. در آخر اتاق، یکی از مردان معمر دهکده که کتاب را بر روی زانو گشوده بود و از پس عینک سبتر خویش در آن می نگریست، با کودکان هم آواز گشته بود و با آنها درس را با صدای بلند تکرار

می کرد. صدای وی چنان با شوق و هیجان آمیخته بود که از شنیدن آن بر ما حالتی غریب دست می داد و هوس می کردیم که در عین خنده گریه سر کنیم. دریغاً! خاطرهٔ این آخرین روز درس همواره در دل من باقی خواهد ماند.

در این اثنا وقت به آخر آمد و ظهر فرارسید و در همین لحظه، صدای شیپور سربازان بیگانه نیز که از مشق و تمرین باز می گشتند، در کوچه طنین افکند. معلّم با رنگ پریده از جای خویش برخاست، تا آن روز هرگز وی در نظرم چنان پرمهابت و با عظمت جلوه نکرده بود. گفت:

«دوستان، فرزندان، من ... من...»

اما بغض و اندوه، صدا را در گلویش شکست. نتوانست سخن خود را تمام کند. سپس روی برگردانید و پاره‌ای گچ برگرفت و با دستی که از هیجان و درد می لرزید، بر تختهٔ سیاه، این کلمات را با خطی جلی نوشت: «زنده باد میهن!»

آنگاه همان جا ایستاد؛ سر را به دیوار تکیه داد و بدون آنکه دیگر سخنی بگوید، با دست به ما اشاره کرد که «تمام شد. بروید، خدا نگهدارتان باد!»



## درک و دریافت

- ۱ این متن را با توجه به زاویهٔ دید و شخصیت پردازی بررسی کنید.
- ۲ با توجه به اینکه زبان فارسی، رمز هویت ملی است، برای پاسداشت آن چه راهکارهایی را پیشنهاد می‌دهید؟



# نیایش

لطف تو

۱. الهی سینه ای ده آتش افروز  
 در آن سینه دلی وان دل همه سوز  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 بهر آن دل را که سوزی دل نیست  
 دل افسرده، غیر از آب و گل نیست  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ۲. کرامت کن درونی درد پرورد  
 دلی در وی درون درد و برون درد  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 به سوزی ده کلام را روانی  
 کز آن گرمی کند آتش گدایی  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ۳. دلم را داغ عشقی بر جبین نه  
 زبانم را بیانی آتشین ده  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ندارد راه فکرم روشنایی  
 زلفت پرتوی دارم گدایی  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ۴. اگر لطف تو نبود پرتو انداز  
 کجا فکر و کجا گنجینه راز؟  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 به راه این امید پنچ در پنچ  
 مرا لطف تو می باید، دگر هیچ  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ۵. دلم را داغ عشقی بر جبین نه  
 زبانم را بیانی آتشین ده  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ندارد راه فکرم روشنایی  
 زلفت پرتوی دارم گدایی  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 ۶. اگر لطف تو نبود پرتو انداز  
 کجا فکر و کجا گنجینه راز؟  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]  
 به راه این امید پنچ در پنچ  
 مرا لطف تو می باید، دگر هیچ  
 [باز شد] [باز شد] [باز شد]

وحشی بافقی



# واژه‌نامه

**ستایش:** ملکا، ذکر تو گویم

**درس یکم:** شکر نعمت

گنج حکمت: گمان

**پویدن:** حرکت به سوی مقصدی برای به دست آوردن

و جست‌وجوی چیزی، تلاش، رفتن

**ثنا:** ستایش، سپاس

**جزا:** پاداش کار نیک

**جلال:** بزرگواری، شکوه، از صفات خداوند که به

مقام کبریایی او اشاره دارد.

**جود:** بخشش، سخاوت، کرم

**حکیم:** دانا به همه چیز، دانای راست‌کردار، از نام‌های

خداوند تعالی؛ بدین معنا که همه کارهای خداوند از

روی دلیل و برهان است و کار بی‌هوده انجام نمی‌دهد.

**رحیم:** بسیار مهربان از نام‌ها و صفات خداوند

**روی:** مجازاً امکان، چاره

**سرور:** شادی، خوشحالی

**سزا:** سزاوار، شایسته، لایق

**شبه:** مانند، مثل، همسان

**عز:** ارجمندی، گرامی شدن، مقابل ذل

**فضل:** بخشش، کرم

**کریم:** بسیار بخشنده، بخشاینده، از نام‌ها و صفات

خداوند

**ملک:** پادشاه، خداوند

**نماینده:** آن که آشکار و هویدا می‌کند، نشان‌دهنده

**وهم:** پندار، تصوّر، خیال

**یقین:** بی‌شبهه و شک بودن، امری که واضح و

ثابت شده باشد.

**اعراض:** روی گرداندن از کسی یا چیزی، روی گردانی

**انابت:** بازگشت به سوی خدا، توبه، پشیمانی

**انيساط:** حالتی که در آن، احساس بیگانگی و ملاحظه

و رودربایستی نباشد؛ خودمانی شدن

**باسق:** بلند، بالیده

**بنات:** چ بنت، دختران

**بنان:** سرانگشت، انگشت

**ناک:** درخت انگور، رز

**تتمه:** باقی‌مانده؛ تتمه دور زمان: مایه تمامی و

کمال گردش روزگار، مایه تمامی و کمال دور زمان

رسالت

**تحفه:** هدیه، ارمان

**تحیر:** سرگستگی، سرگردانی

**تضرع:** زاری کردن، التماس کردن

**تقصیر:** گناه، کوتاهی، کوتاهی کردن

**جسیم:** خوش‌اندام

**حلیه:** زیور، زینت

**خوان:** سفره، سفره فراخ و گشاده

**دایه:** زنی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد

یا از او پرستاری می‌کند.

**ربیع:** بهار

**روزی:** رزق، مقدار خوراک یا وجه معاش که هر کس

روزانه به دست می‌آورد یا به او می‌رسد؛

**وظیفه روزی:** رزق مقرر و معین

**شفیع:** شفاعت کننده، پایمرد

**شهد:** عسل؛ **شهد فایق:** عسل خالص

**صفت:** برگزیده، برگزیده از افراد بشر

**عاکفان:** ج عاکف، کسانی که در مدتی معین در مسجد بمانند و به عبادت پردازند.

**عز و جل:** گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.

**عصاره:** آبی که از فشردن میوه یا چیز دیگر به دست آورند؛ افشیره، شیر

**فاحش:** آشکار، واضح

**فایق:** برگزیده، برتر

**فراش:** فرش گستر، گسترده فرش

**قبا:** جامه، جامه ای که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن دو طرف پیش را با دکمه به هم پیوندند.

**قدوم:** آمدن، قدم نهادن، فرارسیدن

**قسیم:** صاحب جمال

**کاینات:** ج کاینه، همه موجودات جهان

**کرامت کردن:** عطا کردن، بخشیدن

**مراقبت:** در اصطلاح عرفانی، کمال توجه بنده به حق و یقین بر اینکه خداوند در همه احوال، عالم بر ضمیر اوست؛ نگاه داشتن دل از توجه به غیر حق

**مزید:** افزونی، زیادی

**مطاع:** فرمانروا، اطاعت شده، کسی که دیگری فرمان او را می برد.

**معاملت:** اعمال عبادی، احکام و عبادات شرعی، در متن درس، مقصود همان کار مراقبت و مکاشفت است.

**معترف:** اقرار کننده، اعتراف کننده

**مفخر:** هر چه بدان فخر کنند و بنازند؛ مایه افتخار  
**مفرح:** شادی بخش، فرح انگیز

**مکاشفت:** کشف کردن و آشکار ساختن، در اصطلاح

عرفانی، بی بردن به حقایق است.

**منسوب:** نسبت داده شده

**منت:** سپاس، شکر، نیکویی

**منکر:** زشت، ناپسند

**موسم:** فصل، هنگام، زمان

**ناموس:** آبرو، شرافت

**نبات:** گیاه، رُستنی

**نبی:** پیغمبر، پیام آور، رسول

**نسیم:** خوش بو

**واصفان:** ج واصف، وصف کنندگان، ستایندگان

**ورق:** برگ

**وسیم:** دارای نشان پیامبری

**وظیفه:** مقرر، وجه معاش

## درس دوم: مست و هشیار

شعر خوانی: در مکتب حقایق

**ادیب:** آداب دان، ادب شناس، سخن دان، در متن درس به معنای معلم و مربی است.

**افسار:** تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می بندند.

**اکراه:** ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری

**تزویر:** نیرنگ، دورویی، ریاکاری

**حد:** کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم

**خمار:** می فروش

**دار ملک:** سرزمین

**داروغه:** پاسبان و نگهبان، شب گرد

**درهم:** درم، مسکوک نقره، که در گذشته، به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در متن درس، مطلق پول مورد نظر است.

## درس سوم: آزادی گنج حکمت: خاکریز

اجانب: ج اجنبی، بیگانگان

احداث شدن: ساخته شدن

استقرار: برپایی، برقرار و ثابت کردن کسی یا چیزی

در جایی، مستقر شدن

بیت الاحزان: خانه غم‌ها، جای بسیار غم‌انگیز، طبق

روایات نام کلبه‌ای است که حضرت یعقوب علیه السلام

در آن در غم فراق یوسف علیه السلام گریه می کرده است.

بیت الحزن: خانه غم، ماتمکده

ثابت قدم: ثابت‌رأی و ثابت‌عزم، دارای اراده قوی

سلسله جناب: محرک، آن که دیگران را به کاری

برمی‌انگیزد.

طرف: کناره، کنار

مسلك: روش، طریق

موافق: همراهی و همراه

## درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

دینار: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس، مطلق پول است؛ وزن و ارزش دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است.

ذوالجلال: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت

زاهد: پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.

صنعت: پیشه، کار، حرفه

صواب: درست، پسندیده، مصلحت  $\text{صواب} = \text{پارسا}$

غرامت: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

گرو: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی

در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود؛ گرو

بردن: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد

خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به‌دست

آوردن گرو

محتسب: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت

بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام

شرعی بود.

مدام: همیشه، پیوسته، می

ملک: سرزمین، کشور، مملکت؛ دار ملک: دارالملک،

پایتخت

واعظ: پند دهنده، سخنور اندرزگو

والی: حاکم، فرمانروا

وجه: ذات، وجود



## درس پنجم: دماندیه

روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود

آوند: آونگ، آویزان، آویخته

ارغند: خشمگین و قهرآلود

بگسل: پاره کن، جداکن، در متن درس: نابود کن

پس افکند: پس افکنده، میراث

زل زدن: با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی نگاه کردن

ستوران: ج ستور، حیوانات چارپا خاصه اسب، استر و خر

سریر: تخت پادشاهی، اورنگ

سعد: خوشبختی، متضاد نحس، اختر سعد: سیاره مشتری است که به «سعد اکبر» مشهور است.

سفله: فرومایه، بدسرشت

سالانه سالانه: آرام آرام، به آهستگی

شرزه: خشمگین، غضبناک = **ام غم**

ضمد: مرهم، دارو که به جراحت نهند؛ ضمد کردن: بستن چیزی بر زخم، مرهم نهادن

عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش نابود کردن هدف‌های نظامی به وسیله انفجار و کار گذاشتن تله‌های انفجاری است.

عطا دادن: بخشش، بخشیدن

فسرده: یخ زده، منجمد

کلوخ: پاره گل خشک شده به صورت سنگ، پاره گل خشک شده به درشتی مُشت یا بزرگ‌تر  
کله خود: کلاه خود، کلاه فلزی که در جنگ بر سر می‌گذارند.

گرزه: ویژگی نوعی مار سمی و خطرناک

## معجز: سرپوش، روسری

معطل: بیکار، بلا تکلیف؛ معطل کردن: تأخیر کردن،

درنگ کردن

نحس: شوم، بدیمن، بداختر

## درس ششم: نی نامه

گنج حکمت: آفتاب جمال حق

اشتیاق: میل قلب است به دیدار محبوب؛ در متن درس، کشش روح انسان خداجو در راه شناخت پروردگار و ادراک حقیقت هستی

ایدونک: ایدون که؛ ایدون: این چنین

بدحالان: کسانی که سیر و سلوک آنها به سوی حق، کُند است.

برحسب: مطابق، طبق

بی‌گاه شدن: فرارسیدن هنگام غروب یا شب

پرده: در اصطلاح موسیقی یعنی آهنگ و نغمه‌های مرتب، حجاب

تاب: فروغ، پرتو

تویاق: پادزهر، ضد زهر

حریف: دوست، همدم، همراه

خوش حالان: رهروان راه حق که از سیر به سوی حق شادمان‌اند.

دستور: اجازه، وزیر، **مرمان**

دمساز: مونس، همراه، درد آشنا

سور: جشن

شرحه شرحه: پاره پاره؛ شرحه: پاره گوشتی که از درازا بریده باشند.

شیون: ناله و ماتم، زاری و فریاد که در مصیبت و محنت برآرند.

**ظن:** گمان، پندار

**مستغرق:** مجذوب، شیفته؛ مستغرق گشتن: حیران

و شیفته شدن

**مستمع:** شنونده، گوش دارنده

**مستور:** پوشیده، پنهان

**نفیر:** فریاد و زاری به صدای بلند

**درس هفتم:** در حقیقت عشق

**شعر خوانی:** صبح ستاره باران

**بزم:** محفل، ضیافت

**بی خودی:** بی‌هوشی، حالت از خود رستگی و به

معشوق پیوستن

**جسمانی:** منسوب به جسم، مقابل روحانی

**جمال:** زیبایی، زیبایی ازلی خداوند

**حسن:** نیکویی، زیبایی

**روحانی:** منسوب به روح، معنوی، ملکوتی، آنچه از

مقوله روح و جان باشد.

**سامان:** درخور، میسر، امکان

**سودا:** خیال، دیوانگی

**شیدایی:** دیوانگی

**فرض:** لازم، ضروری، آنچه خداوند بر بندگانش

واجب کرده است.

**کمال:** کامل بودن، کامل ترین و بهترین صورت و

حالت هر چیز، سرآمد بودن در داشتن صفتهای

خوب

**محب:** دوستدار، یار، عاشق

**مّمات:** مرگ، مُردن

**نغمه:** نوا، ترانه، سرود

**درس هشتم:** از پاریز تا پاریس

**گنج حکمت:** سه مرکب زندگی

**اتراق:** توقف چند روزه در سفر به جایی، موقتاً در

جایی اقامت گزیدن

**استبعاد:** دور دانستن، بعید شمردن چیزی؛ استبعاد

داشتن: بعید و دور بودن از تحقق و وقوع امری

**باز بسته:** وابسته، پیوسته و مرتبط

**پانوراما:** پرده نقاشی که در ساختمانی که سقف مدور

دارد، به دیوار سقف بچسبانند؛ چنان که هر کس در

آنجا بایستد، گمان کند که افق را در اطراف خود

می بیند.

**تداعی:** یادآوری، به خاطر آوردن

**جزاره:** ویژگی نوعی عقرب زرد بسیار سمّی که

دُمش روی زمین کشیده می شود.

**چریخ آفتاب:** طلوع آفتاب، صبح زود

**چشمگیر:** شایان توجه، بارز و مهم

**حواله:** نوشته ای که به موجب آن دریافت کننده ملزم

به پرداخت پول یا مال به شخص دیگری است.

**رواق:** بنایی با سقف گنبدی یا به شکل هرم

**سر پر زدن:** توقف کوتاه؛ هرگاه مرغی از اوج، یک

لحظه بر زمین نشیند و دوباره برخیزد، این توقف

کوتاه را «سر پر زدن» می گویند.

**سوء هاضمه:** بدگواری، دیرهضمی، هرگونه اشکال

یا اختلال در هضم غذا که معمولاً با سوزش سردل

یا نفخ همراه است.

**صباح:** بامداد، سپیده دم، پگاه

**طاق:** سقف خمیده و محدّب، سقف قوسی شکل که

با آجر بر روی طاقی یا جایی دیگر سازند؛ طاق ضربی:

طاقِ احداث شده بین دهانه دو تیر آهن که آن را با آجر و ملاط گچ می سازند.

**طَبَق:** سینی گرد بزرگ و معمولاً چوبی، مخصوص نگه داری یا حمل اشیا که بیشتر آن را بر سر می گذارند.

**طَبِلَسَان:** نوعی ردا

**غایت القصوی:** حدّ نهایی چیزی، کمالِ مطلوب

**فر خنده پی:** خوش قدم، نیک پی، خوش یمن

**فرسخ:** فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت تقریباً معادل شش کیلومتر

**کازیه:** جاکاغذی، جعبه چوبی یا فلزی روباز که برای قرار دادن کاغذ، پرونده یا نامه ها روی میز قرار می دهند.

**کی:** پادشاه، هر یک از پادشاهان سلسله کیان

**کیانی:** منسوب به کیان؛ کیان؛ کی ها، هر یک از پادشاهان داستانی ایران از کی قباد تا دارا

**مار غاشیه:** ماری بسیار خطرناک در دوزخ؛

غاشیه: سوره ای از قرآن، یکی از نام های قیامت

**مَرکَب:** اسب، آنچه بر آن سوار شوند.

**مستعجل:** زودگذر، شتابنده

**مغان:** موبدان زرتشتی؛ در ادبیات عرفانی، عارف کامل و مرشد را گویند.

**نَمَط:** بساط شطرنج

### درس نهم: کویر

روان خوانی: بوی جوی مولیان

**آستانه:** آستان، آغاز

**ابدیت:** جاودانگی، پایداری، بی کرانگی

**ارادت:** میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت

همراه با احترام

**استشمام:** بوییدن

**اسرا:** در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم

**اندوه گسار:** غم گسار، غمخوار

**انگاره:** طرح، نقشه

**اهورایی:** ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا

**ایل:** گروهی از مردم هم نژاد که فرهنگ و اقتصاد

مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی

می کنند؛ ایل و تبار: خانواده و نژاد و اجداد

**بطالت:** بیکاری، بیهودگی، کاهلی

**بَن:** درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط

کوهستانی ایران می روید، پسته وحشی

**پرنیان:** پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، نوعی

حریر

**تعبیر:** بیان کردن، شرح دادن، بازگویی

**تفرّجگاه:** گردشگاه، جای تفرّج، تماشاگاه

**تلقی:** دریافت، نگرش، تعبیر

**تموز:** ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه

سال شمسی؛ ماه گرما

**حکمت:** فلسفه، به ویژه فلسفه اسلامی

**دلاویز:** پسندیده، خوب، زیبا

**شموم:** باد بسیار گرم و زیان رساننده

**شبدر:** گیاهی علفی و یک ساله؛ شبدر دوچین: شبدری

که قابلیت آن را دارد، دو بار پس از رویدن چیده شده

باشد.

**شیهه:** صدا و آواز اسب

**طفیلی:** منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش

یا حضورش در جایی، وابسته به وجود کس یا چیز

دیگری است؛ میهمان ناخوانده

**عدلیه:** دادگستری

**غرفه:** بالاخانه، هر یک از اتاق های کوچکی که

در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است.

**فقه:** علم احکام شرعیه، علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است.

**قاش:** قاج، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین  
**قدس:** پاکی، صفا، قداست

**قندیل:** چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.

**کمانه:** نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان

**کَهر:** اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.  
**کُزند:** اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

**گرمسیر:** منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر  
**ماورا:** فراسو، آن سو، ماسوا، برتر

**ماوراء الطبیعه:** آنچه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها  
**مباهات:** افتخار، سرافرازی

**مدرس:** محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع درس گفتن  
**مشایعت:** همراهی کردن، بدرقه کردن  
**معلق:** آویزان، آویخته شده

**نشئه:** حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی  
**نظاره:** تماشا کردن، نگاه، نگریستن  
**یغما:** غارت، تاراج؛ به یغمارفتن؛ غارت شدن

## درس دهم: فصل شکوفایی گنج حکمت: تیرانا!

**برزخ:** حدّ فاصل میان دو چیز، زمان بین مرگ تا رفتن به بهشت یا دوزخ، فاصله بین دنیا و آخرت

**چشمداشت:** انتظار و توقّع امری از چیزی یا کسی؛ چشم‌داشتن: منتظر دریافت پاداش یا مزد بودن

**داعیه:** ادّعا

**زخمه:** ضربه، ضربه زدن

**گشاده دستی:** بخشنده‌گی، سخاوت

## درس یازدهم: آن شب عزیز شعرخوانی: شکوه چشمان تو

**بی‌حفاظ:** بدون حصار و نرده؛ آنچه اطراف آن را حصار نگرفته باشد.

**تشر:** سخنی که همراه با خشم، خشونت و اعتراض است و معمولاً به قصد ترساندن و تهدیدکردن کسی گفته می‌شود.

**پگاه:** صبح زود، هنگام سحر

**تعلّل:** عذر و دلیل آوردن، به تعویق انداختن چیزی یا انجام کاری، درنگ، اهمال کردن

**جناق:** جناغ، استخوان پهن و دراز در جلو قفسه سینه

**حزین:** غم‌انگیز

**حمایل:** نگه‌دارنده، محافظ؛ حمایل کردن: محافظ قراردادن چیزی برای چیز دیگر

**حیثیت:** آبرو؛ ارزش و اعتبار اجتماعی که باعث سربلندی و خوش‌نامی شخص می‌شود.

**خشاب:** جعبه فلزی مخزن گلوله که به اسلحه وصل می‌شود و گلوله‌ها پی‌درپی از آن وارد لوله سلاح می‌شود.

**دنچ:** ویژگی جای خلوت و آرام و بدون رفت‌وآمد

**دیباچه:** آغاز و مقدمه هر نوشته

**روضه:** آنچه در مراسم سوگواری اهل بیت پیغمبر ﷺ و به ویژه در مراسم سوگواری امام حسین ﷺ خوانده

می‌شود؛ ذکر مصیبت و نوحه‌سرایی

**شامه:** حسّ بویایی

**شبح:** آنچه به صورت سیاهی به نظر می‌آید، سایه

موهوم از کسی یا چیزی

**شرف:** بزرگواری، حرمت و اعتباری که از رعایت کردن

ارزش‌های اخلاقی به‌وجود می‌آید.

**طفره‌رفتن:** خودداری کردن از انجام کاری از روی

قصد و با بهانه‌آوردن، به ویژه خودداری کردن از

پاسخ صریح‌دادن به سؤالی یا کشاندن موضوع به

موضوعات دیگر

**کلافه:** بی‌تاب و ناراحت به علت قرارگرفتن در وضع

آزاردهنده

**گردان:** واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان

است.

**متقاعد:** مُجاب‌شده، مجاب، قانع‌شده؛ متقاعدکردن:

مجاب کردن، وادار به قبول امری کردن

**مجسم:** به صورت جسم درآمد، تجسم‌یافته

**محضر:** دفترخانه، دادگاه

**مُسَلِّم:** پیرو دین اسلام

**مُصِر:** اصرارکننده، پافشاری‌کننده

**مَعْبَر:** محل عبور، گذرگاه

**اندیشه:** اندوه، ترس، اضطراب، فکر

**ایمن:** در امن، دل آسوده

**بریان:** در لغت کباب‌شده و پخته‌شده بر آتش،

مجازاً ناراحت و مضطرب؛ بریان‌شدن: غمگین و

ناراحت شدن، در سوز و گداز بودن

**پُرمایه:** گران‌مایه، پرشکوه؛ مایه: قدرت، توانایی

**تازی:** اسبی از نژاد عربی با گردن کشیده و پاهای

باریک

**تپش:** اضطراب ناشی از گرمی و حرارت، گرمی

و حرارت

**تطاول:** ستم و تعدی، به زور به چیزی دست پیدا

کردن

**تعصّب:** طرفداری یا دشمنی بیش از حد نسبت

به شخص، گروه یا امری؛ به تعصّب: به حمایت

و جانب‌داری

**حشم:** خدمتکاران، خویشان و زیردستان فرمانروا

**حلقه‌به‌گوش:** کنایه از فرمانبردار و مطیع

**خستن:** زخمی کردن، مجروح کردن

**خُود:** کلاه‌خود

**خیره‌سر:** گستاخ و بی‌شرم، لجوج

**دستور:** وزیر، مشاور

**زوال:** نابودی، از بین‌رفتن

**سبّو:** کوزه، ظرف معمولاً دسته‌دار از سفال یا جنس

دیگر برای حمل یا نگاه‌داشتن مایعات

**سپردن:** طی کردن، پیمودن

**سمن:** نوعی درخت گل، یاسمن

**شبیخون:** حمله ناگهانی دشمن در شب

**طرح افکندن:** کنایه از بنانهادن؛ طرح ظلم افکندن:

سبب پیدایش و گسترش ظلم شدن، بنیان ظلم نهادن

**عَجَم:** سرزمینی که ساکنان آن غیرعرب، به‌ویژه

**درس دوازدهم:** گذر سیاوش از آتش

گنج حکمت: به جوانمردی کوش

**آزم:** شرم، حیا

**ارتفاع:** محصول زمین‌های زراعتی؛ ارتفاع ولایت:

عایدات و درآمدهای مملکت



ایرانی باشند؛ ایران؛ ملوک عجم؛ پادشاهان ایران  
**عفاف:** رعایت اصول اخلاقی، پرهیزکاری، پارسایی  
**غربت:** غربی، دوری از خانمان  
**فرهیختگی:** فرهیخته بودن، فرهیخته: برخوردار از سطح والایی از دانش، معرفت یا فرهنگ  
**فریادرس:** یاور، دستگیر  
**کُربت:** غم، اندوه؛ کُربت جور: اندوه حاصل از ظلم و ستم

**مقررشدن:** قرار گرفتن، ثبات و دوام یافتن  
**مکاید:** چ مکیده یا مکیدت؛ کیده‌ها، مکرها، حیل‌ها  
**مَلِک:** پادشاه، سلطان  
**موبد:** روحانی زرتشتی، مجازاً مشاور  
**نقصان:** کم شدن، کاهش یافتن  
**نمازبردن:** تعظیم کردن، عمل سر فرودآوردن در مقابل کسی برای تعظیم

**نواختن:** کسی را با گفتن سخنان محبت آمیز یا بخشیدن چیزی مورد محبت قرار دادن  
**نیک پی:** خوش قدم  
**نیکی دهش:** نیکی کننده  
**ولایت:** کشور، سرزمین  
**هشیوار:** هوشیار، هوشیارانه، آگاهانه  
**هیون:** شتر، به ویژه شتر قوی هیکل و درشت اندام

## درس سیزدهم: خوان هشتم شعر خوانی: ای میهن!

**تنیده:** درهم بافته  
**زَجَر:** شعری که در میدان جنگ برای مفاخره می خوانند.  
**زخم کاری:** ضربه مؤثر یا زخمی که موجب مرگ می شود.

**سورت:** تند و تیزی، حدت و شدت

**ضجّه:** ناله و فریاد با صدای بلند، شیون  
**طاق:** فرد، یکتا، بی همتا، **موس**  
**عماد:** تکیه گاه، نگاه دارنده؛ آنچه بتوان بر آن (او) تکیه کرد.

**عیار:** ابزار و مبنای سنجش، معیار  
**مرادف:** مترادف، هم‌ردیف

**مرتعش:** دارای ارتعاش، لرزنده  
**منتشا:** نوعی عصا که از چوب گره دار ساخته می شود و معمولاً درویشان و قلندران به دست می گیرند؛ برگرفته از نام «منتشا» (شهری در آسیای صغیر)  
**ناورد:** نبرد

**هریوه:** هروی، منسوب به هرات (شهری در افغانستان)  
**هول:** وحشت انگیز، ترسناک

## درس چهاردهم: سی مرغ و سیمرغ گنج حکمت: کلان تر و اولی تر!

**استغنا:** بی نیازی؛ در اصطلاح، بی نیازی سالک از هر چیز جز خدا  
**اعانت:** یاری دادن، یاری  
**افسرده:** منجمد، سرمازد  
**اکناف:** چ کَنَف، اطراف، کناره‌ها  
**اولی:** شایسته؛ اولی تر: شایسته تر (با آنکه «اولی» خود صفت تفضیلی است؛ در گذشته به آن «تر» افزوده‌اند.)

**تجربید:** در لغت به معنای تنهایی گزیدن؛ ترک گناهان و اعراض از امور دنیوی و تقرب به خداوند؛ در اصطلاح تصوف، خالی شدن قلب سالک از آنچه جز خداست.

**تعب:** رنج و سختی



**تفرید:** دل خود را متوجه حق کردن، دل از علایق بریدن و خواست خود را فدای خواست ازلی کردن، فردشمردن و یگانه دانستن خدا؛ تفرید را عطار در معنی گم شدن عارف در معروف به کار می برد؛ یعنی وقتی که در توحید غرق شد، آگاهی از این گمشدگی را گم کند و به فراموشی سپارد.

**دعوی:** ادعا، ادعای خواستن یا داشتن چیزی؛ معنی و دعوی دو مفهوم متقابل و متضادند. معنی، حقیقتی است که نیاز به اثبات ندارد و دعوی لافی است تهی از معنی.

**زاد:** توشه، خوردنی و آشامیدنی که در سفر همراه می برند.

**سروش:** پیام آور، فرشته پیام آور

**شگرف:** قوی، نیرومند

**شیدا:** عاشق، دلداد

**صدر:** طرف بالای مجلس، جایی از اتاق و مانند آن که برای نشستن بزرگان مجلس اختصاص می یابد؛ مجازاً ارزش و اعتبار

**کلان:** دارای سن بیشتر **کلان = سالخورده = میهن**

**گرم رو:** مشتاق، به شتاب رونده و چالاک، کوشا

**گرده:** قرص نان، نوعی نان

**مخاصمت:** دشمنی، خصومت

**مصاحبت:** هم نشینی، هم صحبت داشتن

**مقالات:** ج مقال، گفتارها، سخنان

**وادی:** سرزمین، در متن درس مجازاً در معنای «بیابان» کاربرد دارد.

## درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

## درس شانزدهم: کباب غاز

روان خوانی: ارمیا

**آزگار:** زمانی دراز؛ ویژگی آنچه بلند و طولانی به نظر می آید.

**آسمان جل:** کنایه از فقیر، بی چیز، بی خانمان؛ جل:

پوشش به معنای مطلق

**استشاره:** رای زنی، مشورت، نظرخواهی

**استیصال:** ناچاری، درماندگی

**اطوار:** رفتار و یا سخنی ناخوشایند و ناهنجار

**اعلا:** برتر، ممتاز، نفیس، برگزیده از هر چیز

**امتناع:** خودداری، سر باز زدن از انجام کاری یا

قبول کردن سخنی

**انضمام:** ضمیمه کردن؛ به انضمام؛ به ضمیمه، به

همراه

**بادی:** آغاز (در اصل به معنی آغازکننده است)

**بحبوحه:** میان، وسط

**بدقواره:** آن که یا آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد؛ بدترکیب

**بذله:** شوخی، لطیفه

**برجک:** سازهٔ چرخانی که روی تانک قرار دارد و به کمک آن می‌توان جهت شلیک توپ را تغییر داد.

**بقولات:** انواع دانه‌های خوراکی بعضی گیاهان مانند نخود و عدس، حبوبات

**بلامعارض:** بی‌رقیب

**بَلَعْتُ:** فرو بردم، بلعیدم؛ صرف کردنِ صیغهٔ بَلَعْتُ: خوردن

**پایی شدن:** در امری اصرار ورزیدن

**پتیاره:** زشت و ترسناک

**پرت‌ویلا:** بیهوده، بی‌معنی؛ به این نوع ترکیب‌ها که در آنها لفظ دوم، اغلب بی‌معنی است و برای تأکید لفظ اول می‌آید، «مرکبِ اتباعی» یا «اتباع» می‌گویند.

**ترفع:** ارتقایافتن، رتبه‌گرفتن

**تصدیق:** تأیید کردنِ درستی حرف یا عملی، گواهی دادن به صحت امری  
**تُصْنَعی:** ساختگی

**تک‌وپوز:** دک‌وپوز، به طنز، ظاهر شخص به‌ویژه سروصورت

**تنبوشه:** لولهٔ سفالین یا سیمانی کوتاه که در زیرخاک یا میان دیوار می‌گذارند تا آب از آن عبور کند.

**تیربار:** سلاح خودکار آتشین، سنگین‌تر و بزرگ‌تر از مسلسلِ دستی که به وسیلهٔ نوار فشنگ تغذیه می‌شود؛ مسلسلِ سنگین

**جبهه:** پیشانی

**جیر:** نوعی چرم دباغی‌شده با سطح نرم و پرزدار که در تهیهٔ لباس، کفش، کیف و مانند آنها به کار می‌رود.

**چلمن:** آن که زودفرب می‌خورد، هالو؛ بی‌عرضه، دست‌وپاچلفتی

**حضار:** آنان که در جایی یا مجلسی حضور دارند؛ حاضران

**حلقوم:** حلق و گلو

**خرت‌وپرت:** مجموعه‌ای از اشیاء، وسایل و خرده‌ریزهای کم‌ارزش

**خرخره:** گلو، حلقوم

**خورد رفتن:** ساییده شدن و ازبین رفتن

**خمره:** ظرفی به شکل خُم و کوچک‌تر از آن

**خفایا:** ج خفیه، مخفیگاه؛ در خفایای ذهن: در جاهای پنهان ذهن

**خوش‌مشربی:** خوش‌مشرَب بودن؛ خوش‌معاشرتی و خوش‌صحبتی

**درزی:** خیاط

**دُری:** بشقاب گردِ بزرگ معمولاً با لبهٔ کوتاه

**دیلاق:** دراز و لاغر

**سرسرا:** محوطه‌ای سقف‌دار در داخل خانه‌ها که در ورودی ساختمان به آن باز می‌شود و از آنجا به اتاق‌ها یا قسمت‌های دیگر می‌روند. (امروزه سرسرا را فرهنگستان به‌جای واژهٔ بیگانهٔ «هال» و همچنین واژهٔ بیگانهٔ «لابی» به تصویب رسانده است)

**سکندری:** حالت انسان که بر اثر برخورد با مانع، کنترل خود را از دست بدهد و ممکن است به زمین بیفتد؛ سکندری خوردن: حالت سکندری برای کسی

پیش‌آمدن

**شبان:** چوپان

**شخیص:** بزرگ و ارجمند



**شرفیاب شدن:** آمدن به نزد شخص محترم و عالی قدر،

به حضور شخص محترمی رسیدن

**شش دانگ:** به طور کامل، تمام

**شکوم:** شگون؛ میمنت، خجستگی، چیزی را به فال نیک گرفتن

**شیء عَجَاب:** اشاره به آیه «إِنَّ هَذَا لَشِئْءٌ عَجَابٌ» (سوره ص/ آیه ۵)؛ معمولاً برای اشاره به امری شگفت به کار می رود.

**صله ارحام:** به دیدار خویشاوندان رفتن و از آنان احوالپرسی کردن

**عاریه:** آنچه به امانت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.

**علامه:** آن که درباره رشته ای از معارف بشری دانش و آگاهی بسیار دارد.

**غلیان:** جوشش عواطف و احساسات، شدت هیجان عاطفی

**فغان:** ناله و زاری، فریاد

**قطعه بعد آخری:** تکه ای بعد از تکه دیگر

**کاهدان:** انبار کاه

**کأن لم یکی شیئاً مذکوراً:** بخشی از آیه اول سوره دهر است به معنی «چیزی قابل ذکر نبود»؛ در این داستان یعنی تمام خوراکی ها سر به نیست شد.

**کباده:** وسیله ای کمانی شکل در زورخانه از جنس آهن که در یک طرف آن رشته ای از زنجیر یا حلقه های آهنی متعدد قرار دارد؛ کباده چیزی را کشیدن؛ ادعای چیزی داشتن، خواستار چیزی بودن  
**کتل:** پشته، تپه

**کلاشینکف:** سلاحی در انواع خودکار و نیمه خودکار، دارای دستگاه نشانه روی مکانیکی و دو نوع قنداق ثابت و تاشو؛ برگرفته از نام اسلحه ساز روسی.

**کلک:** آتشدانی از فلز یا سفال؛ کلک چیزی را کندن؛

خوردن یا نابود کردن چیزی

**کُنده:** تنه بریده شده درخت که شاخ و برگ آن قطع شده است؛ هیزم

**لطیفه:** گفتار نغز، مطلب نیکو، نکته ای باریک

**ماسیدن:** کنایه از به انجام رسیدن، به ثمر رسیدن  
**ما يتعلق به:** آنچه بدان وابسته است.

**مایحتوی:** آنچه درون چیزی است.

**متفرعات:** شاخه ها، شعبه ها (در متن به معنی متعلقات به کار رفته است)

**متکلم وحده:** آن که در جمعی تنها کسی باشد که سخن می گوید.

**مجلس آرا:** آن که با حضور خود سبب رونق مجلس و شادی یا سرگرمی حاضران آن می شود؛ بزم آرا

**محظور:** مانع و مجازاً گرفتاری و مشکل؛ در محظور گیر کردن؛ گرفتاری پیدا کردن، در مقابل امر ناخوشایند

**قرار گرفتن:** (املائی این واژه به صورت محذور نیز آمده است)

**محظوظ:** بهره ور

**مخلفات:** چیزهایی که به یک ماده خوردنی اضافه می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد.

**مضغ:** جویدن

**معهود:** عهدشده، شناخته شده، معمول

**معوج:** کج

**نامعقول:** آنچه از روی عقل نیست؛ برخلاف عقل

**واتر قیدن:** تنزل کردن، پس روی کردن

**وجنات:** ج و جنبه، صورت، چهره، رخساره

**ولیمه:** طعامی که در مهمانی و عروسی می دهند.

**هم قطار:** هر یک از دو یا چند نفری که از نظر درجه، رتبه و یا موقعیت اجتماعی در یک ردیف هستند.

**هویدا:** روشن، آشکار

**درس هفدهم: خنده تو**

**گنج حکمت: مسافر**

**متنبه شدن:** به زشتی عمل خود پی بردن و پند گرفتن

**مخیله:** خیال، قوه تخیل، ذهن

**معمر:** سالخورده

**اخته:** بیرون کشیده، برکشیده

**دستاورد:** نتیجه، پیامد، حاصل آنچه با تلاش به دست آید.

**ذی حیات:** دارای حیات، زنده، جاندار

**سرحد:** مرز، کرانه

**غایی:** منسوب به غایت، نهایی

**نیایش:** لطف تو

**افسرده:** بی بهره از معنویت، بی ذوق و حال

**جبین:** پیشانی

**روایی:** ارزش، اعتبار

**درس هجدهم: عشق جاودانی**

**روان خوانی: آخرین درس**

**انبث:** بزرگی و شکوه که سبب احترام یا ترس دیگران می شود.

**اعلان:** آشکار کردن چیزی و باخبر ساختن مردم از آن

**اهتمام:** کوشش، سعی، همت گماشتن؛ اهتمام ورزیدن در کاری؛ همت گماشتن به انجام دادن آن  
**بیشه:** زمینی که در آن به طور طبیعی گیاهان خودرو و درخت روییده باشد.

**تسکین:** آرامش، آرام کردن

**تناور:** دارای پیکر بزرگ و قوی

**جلی:** ویژگی خطی که درشت و واضح باشد و از دور دیده شود.

**سجایا:** ج سجیه، خواها، خلق ها و خصلت ها  
**صحیفه:** کتاب

**عتاب:** سرزنش، ملامت، تندی

**غرس:** نشان دادن و کاشتن درخت و گیاه

**کتابت:** نوشتن، تحریر، خوشنویسی

**کفایت:** کافی، بسنده





# کتابنامه

- ابتهاج، هوشنگ (۱۳۹۴)، راهی و آهی (مجموعه هفت دفتر شعر)، تهران: نشر سخن، چاپ پنجم.
- ابوالقاسمی، محسن (۱۳۹۵)، دستور تاریخی زبان فارسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت).
- ابواسحاق ابراهیم بن منصور ابن خلف نیشابوری (۱۳۸۲)، قصص الاتیبا، تهران: چاپ سوم.
- اخوان، مهدی، (م. امید) (۱۳۶۹)، گزینه اشعار، تهران: مروارید.
- اسعد گرگانی، فخرالدین (۱۳۸۹)، ویس و رامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: هیرمند.
- اسیری لاهیجی، شمس الدین محمد (۱۳۵۷)، دیوان اشعار و رسائل، به اهتمام برات زنجانی، تهران: امیرکبیر.
- اعتصامی، پروین (۱۳۸۷)، دیوان اشعار، با مقدمه و تنظیم و شرح لغات: شهرام رجب زاده. تهران: انتشارات قدیانی، چاپ دوم.
- اقبال لاهوری، محمد (۱۳۸۹)، کلیات اقبال لاهوری، با مقدمه علی شریعتی و جاوید اقبال، به کوشش عبدالله اکبریان راد، تهران: انتشارات الهام.
- امیرخانی، رضا (۱۳۹۵)، ارمیا (ادبیات امروز)، تهران: افق، چاپ بیست و هشتم.
- امین‌پور، قیصر (۱۳۹۶)، مجموعه کامل اشعار، تهران: مروارید، چاپ سیزدهم.
- انوری ابیوردی، اوحدالدین، دیوان اشعار (۱۳۶۴)، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم.
- انوری، حسن (به سرپرستی دکتر حسن انوری)، (۱۳۸۱)، فرهنگ سخن، دوره هشت جلدی، تهران: سخن.
- باستانی پاریزی، محمدابراهیم (۱۳۹۴)، از پاریز تا پاریس، تهران: نشر علم، چاپ یازدهم.
- باطنی، محمدرضا (۱۳۹۱)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بهار، محمدتقی ملک الشعرا (۱۳۸۰)، دیوان اشعار بهار، بر اساس نسخه چاپ ۱۳۴۴، دوره دو جلدی. به اهتمام چهارزاد بهار، تهران: انتشارات نگاه، چاپ دوم.
- بنیاد پژوهش‌های اسلامی (۱۳۷۲)، فرهنگنامه قرآنی، با نظارت دکتر محمد جعفر یاحقی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول.
- بهجت تبریزی، سید محمدحسین (۱۳۸۷)، دیوان شهریار، دوره دو جلدی، تهران: انتشارات نگاه، چاپ سی‌وسوم.
- بهمن بیگی، محمد (۱۳۸۹)، بخارای من ایل من، شیراز: نوید شیراز، چاپ اول.
- بهمنی، محمد علی (۱۳۹۵)، مجموعه اشعار، تهران: انتشارات نگاه، چاپ سوم.
- بیدل دهلوی، عبدالقادر (۱۳۸۷)، کلیات دیوان بیدل، دوره دو جلدی، بر اساس نسخه محمد خسته و خلیل الله خلیلی با ویراست نو و تعلیقات فرید مرادی، تهران: زوآر.
- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۸۷)، دیوان حافظ (آئینه جام)، تصحیح محمد قزوینی، تهران: انتشارات صدرا، چاپ هشتم.
- حمیدی، مهدی (۱۳۴۲)، دریای گوهر، دوره دو جلدی، تهران: امیرکبیر.
- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۸۲)، دیوان خاقانی شروانی، مقابله و تصحیح و مقدمه و تعلیقات: ضیاءالدین سجادی. تهران: زوآر، چاپ هفتم.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه دهخدا، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- رحمانی، محمدرضا (معروف به مهرداد اوستا) (۱۳۸۹)، تیرانه، تهران: انتشارات انجمن قلم ایران.
- زیب‌النساء، بیگم (۱۳۸۱)، دیوان زیب النساء، صدیقیان، مهین دخت، تهران: امیرکبیر.
- رازی، نجم‌الدین (۱۳۵۲) مرصادالعباد، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران: انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب.

- سپهری، سهراب (۱۳۸۷)، هشت کتاب، تهران: طهوری، چاپ چهل و هفتم.
- سعدی شیرازی، مصلح‌الدین عبدالله (۱۳۷۹)، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ ششم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۲)، گلستان سعدی، به تصحیح و حواشی غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، چاپ چهارم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۲)، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، تهران: امیر کبیر، چاپ سوم.
- سلمان‌ی لطف‌آبادی، عیسی (۱۳۸۸)، روایت سنگ‌سازان ۲، نشر قلمرو فرهنگ.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد (۱۳۸۸)، دیوان اشعار، با مقدمه و حواشی و فهرست و اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران: سنایی، چاپ هفتم.
- سهروردی، شهاب‌الدین یحیی (۱۳۶۶)، مونس العشاق، تصحیح نجیب مایل هروی، تهران: انتشارات مولی.
- شجاعی، سید مهدی (۱۳۸۳)، ساناتمار یا (مجموعه داستان)، تهران: انتشارات کتاب نیستان، چاپ پنجم.
- شریعتی، علی (۱۳۹۶)، کویر (مجموعه آثار)، مشهد: سپیده باوران، چاپ نهم.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶)، آینه‌ای برای صداها (مجموعه هفت دفتر شعر)، تهران: انتشارات علمی.
- شکسپیر، ویلیام (۱۳۹۶)، غزلواره‌ها، ترجمه و تفسیر امید طیب‌زاده، تهران: نیلوفر.
- شمیس، سیروس (۱۳۸۷)، بیان، تهران: نشر میترا، چاپ سوم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱)، معانی، تهران: نشر میترا، چاپ سوم.
- صائب تبریزی (۱۳۷۴)، دیوان اشعار، دوره دو جلدی، به اهتمام جهانگیر منصور، تهران: نگاه.
- صفارزاده، طاهره (۱۳۶۹)، در پیشواز صلح، تهران: انتشارات هنر بیداری، چاپ دوم.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۹۲)، سندبادنامه، با تصحیح سید محمد باقر کمال‌الدینی، تهران: میراث مکتوب.
- عابدی، کامیار (۱۳۷۷)، در زلال شعر (هفتاد سال زندگی و شعر هوشنگ ابتهاج)، تهران: نشر ثالث.
- عرب‌لو، احمد (۱۳۹۶)، قصه شیرین فرهاد، تهران: انتشارات مدرسه.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد (۱۳۹۱)، تذکرة الاولیا، به اهتمام محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار، چاپ بیست و سوم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۶۸)، منطق‌الطیر، تصحیح سید صادق گوهرین، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم.
- عراقی، فخرالدین (۱۳۸۲)، کلیات شعر، به کوشش سعید نفیسی، تهران: نشر زوار، چاپ دوم.
- عین‌القضات همدانی، عبدالله بن محمد (۱۳۷۳)، تمهیدات به تصحیح عقیق عسیران، انتشارات منوچهری، چاپ چهارم.
- فارابی، ظهیر (۱۳۸۱)، دیوان اشعار، تصحیح و تحقیق و توضیح امیرحسین یزدگردی به اهتمام اصغر دادبه، نشر قطره.
- فرخی سیستانی، ابوالحسن علی بن جلولغ (۱۳۹۳)، دیوان حکیم فرخی سیستانی، با مقدمه و حواشی و تعلیقات و مقابله با نسخ معتبر، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار.
- فرخی یزدی، محمد (۱۳۷۸)، دیوان اشعار، به کوشش حسین مسرت، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان یزد، فردوسی.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶)، شاهنامه، بر اساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره، چاپ چهارم.

- فروغی بسطامی، عباس (۱۳۸۸)، دیوان کامل فروغی بسطامی، با مقدمه رضا قلی بن محمد هادی هدایت و دیگران، تهران: سایه گستر.
- قزوه، علیرضا (۱۳۸۴)، روایت چهاردهم (مجموعه اشعار برگزیده چهاردهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس)، تهران: لوح زرین و صریر.
- قهرمان، محمد (۱۳۷۸)، صیادان معنی (برگزیده اشعار سخن سرایان شیوه هندی)، تهران: امیر کبیر.
- کسرائی، سیاوش (۱۳۸۶)، از آوا تا هوای آفتاب، تهران: نشر کتاب ناد.
- گروه مؤلفان (۹۲-۹۳)، کتاب‌های زبان و ادبیات فارسی، سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی.
- محمدی، حسنعلی (۱۳۸۹)، از بهار تا شهریار، تهران: فرتاب، چاپ پنجم.
- مشیری، فریدون (۱۳۹۴)، بازتاب نفس صبح‌دمان (کلیات اشعار)، دو جلدی. تهران: نشر چشمه.
- معیری، محمد حسن (۱۳۸۸)، دیوان کامل اشعار (سایه عمر، ازاده)، تهران: شقایق، چاپ سوم.
- معین، محمد (۱۳۶۴)، فرهنگ فارسی معین (شش جلدی)، تهران: امیر کبیر، چاپ هفتم.
- منزوی، حسین (۱۳۹۱)، مجموعه اشعار، به اهتمام محمد فتحی، تهران: انتشارات نگاه.
- منشی، نصرالله (۱۳۶۲)، کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، تهران: دانشگاه تهران.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۳)، کلیات دیوان شمس، مطابق نسخه تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، دوره دو جلدی تهران: انتشارات بهزاد، چاپ سوم.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۳)، مثنوی معنوی، آخرین تصحیح رینولد نیکلسون و مقابله با نسخه قونیه، دوره چهار جلدی، تهران: مرکز پژوهش میراث مکتوب.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۵) فیه ما فیه، مقدمه و تصحیح حسین حیدرخانی (مشتاقعلی)، تهران: سنایی.
- قبادیانی، ناصر خسرو (۱۳۶۵)، دیوان اشعار، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: دانشگاه تهران.
- نظام الملک توسی، ابوالی حسن (۱۳۶۵)، سیاست‌نامه، با توضیح جعفر شعار، تهران: نشر بنیاد.
- نرودا، پابلو (۱۳۹۴)، شعرهای عاشقانه (هوا را از من بگیر اما خنده‌ات را نه)، ترجمه احمد پوری و با ویراستاری کاظم فرهادی، تهران: چشمه، چاپ بیست و ششم.
- نظامی گنجوی (۱۳۸۳)، خمسه نظامی، بر اساس نسخه سعدلو و مقابله با نسخه آکادمی شوروی با تصحیح وحید دستگردی، تصحیح سامیه بصیر مزدهی، بازنگری بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات دوستان.
- نظری، فاضل (۱۳۹۴)، گزینة اشعار، تهران: مروارید.
- وحشی بافقی، کمال‌الدین (۱۳۷۴)، دیوان وحشی بافقی، به کوشش پرویز بابایی، تهران: نگاه، چاپ دوم.
- وفایی، عباسعلی (۱۳۹۰)، دستور زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۹۲)، دستور توصیفی، بر اساس واحدهای زبان فارسی، تهران: انتشارات سخن.
- هاتف اصفهانی، احمد (۱۳۹۳)، دیوان هاتف اصفهانی، به اهتمام عباس یزدی، تهران: فرهنگ دانشجو.
- هراتی، سلمان (۱۳۸۷)، مجموعه کامل شعرهای سلمان هراتی، تهران: دفتر شعر جوان، چاپ سوم.







معلّمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آنان می توانند  
نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران،  
صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴، گروه درسی مربوطه یا پیام نگار (Email)  
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.  
دفتر تألیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری

